

سوسیالیسم رهایی بخش به مثابه بدیل چپ رادیکال - فرامرز دادور

سوسیالیسم رهایی بخش به مثابه بدیل چپ رادیکال

بعد از فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود، جنبش چپ جهانی در سه دهه پیش دچار تحولات و پستی و بلندی های گوناگونی بوده، چگونگی در پیشرفت سیاسی آن هنوز نامعلوم است. گرچه، جهان در قرن بیستم شاهد دستاورد های ناشی از مبارزات سوسیالیستی بود که ارزش هایی از جمله اعتقاد به حقوق و عدالت اجتماعی، تضمین اشتغال، آموزش و درمان رایگان را در بر میگیرد، ولی آنچه که هدف اصلی بشمار میرود، یعنی ایجاد مناسبات عادلانه، غیر استثمار و مبتنی بر خود حکومتی در عرصه اداره جامعه و خود مدیریتی در حیطه مناسبات اقتصادی، هنوز در هیچ نقطه دنیا، کاملا موجودیت پیدا ننموده است. با توجه به تجربیات حاکی از تلاش برای ایجاد "سوسیالیسم" در سده گذشته، حداقل روشن شده است که راهکرد های مشخص برای ایجاد سوسیالیسم، تنها میتوانند در پروسه مبارزات انقلابی در هر جامعه پدیدار گردد.

اما در کل میتوان گفت که نیل به جامعه مبتنی بر روابط انسانی حاکی از ارزش های خود رهایی و خود گردانی، در قید وقوع دگرگونی انقلابی در مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و استقرار حکومتی غیر متمرکز، شبکه ای و مبتنی بر دموکراسی مستقیم، انجام پذیر است. سؤال عمده در پیش روی جنبش چپ این است که با توجه به واقعیات جهانی و شرایط ویژه ایران، در صورت پیروزی انقلاب مردمی، مشخصات اصلی سوسیالیسم مورد نظر ما چیست که البته راهکار های مبارزاتی جهت نیل به آن به دوران گذار هدفمند نیاز دارد.

شکی نیست که در صورت استقرار ساختار دمکراتیک سیاسی و وجود حکومت مترقی و مورد انتخاب مردم، بویژه اگر که دارای برنامه های متاثر از ارزش های عدالتجویانه و با سمتگیری سوسیالیستی باشد، جامعه بیش از هرچیز با مقاومت قدرتهای سرمایه داری و نهاد هایی وابسته به آنها روبرو میگردد. تاریخا، تجربیات کشور هایی که راه رشد غیر سرمایه داری را اتخاذ نمودند، نشان میدهند

که بعد از پیروزی جنبش‌های سوسیالیستی و آزادیبخش از انقلاب اکثر بعد و بویژه در سالهای 60، 70 و 80؛ رژیمهای نوخاسته مردمی که تحت تاثیر ارزش‌های عدالتجویانه سوسیالیستی مطرح در آن دوران، سیاستهای مبتنی بر سمتگیری سوسیالیستی (گرچه ناموفق) اتخاذ نمودند، با موانع عظیمی روبرو گشتند. در کشورهای استقلال یافته، سیاستمداران برای مقابله با آسیب‌های وارد شده ناشی از وابستگی اقتصادی این کشورها به سرمایه‌های جهانی که بخشا موجب عقب ماندگی در رشد صنایع داخلی، روند نامتعادل در انباشت سرمایه و توأم با استثمار شدید، مبادله نابرابر و انتقال بخش عمده ارزش از تولید گشته اجتماعی به کشورهای متروپل بود، به سیاستهای حمایت از تولیدات بومی و در واقع اتخاذ اقتصاد شبه کینزی روی آوردند. با اینکه در این جوامع، برای مدت محدودی (از اوایل 60 تا اواسط 70) سیاستهای اقتصادی حمایتی در عرصه‌های کشاورزی و صنایع تولیدی، موفقیت‌های نسبی بار آورد، اما سالهای متعاقب آن، بدلائل گوناگون و از جمله وجود نابرابری در مبادلات اقتصادی با کشورهای پیشرفته صنعتی، عدم تمرکز بر تولید کالاهای سرمایه‌ای، تداوم استثمار و فاصله طبقاتی، استیلای سیاستهای بوروکراتیک و خودکامه حکومتی و البته مهمتر از همه، ادامه رشد اقتصادی (انباشت سرمایه) تحت لوای منطق منفعت جویانه سرمایه داری؛ توسعه عادلانه و پایدار اقتصادی در این جوامع متحول گردیده انقلابات مردمی را، با بن بست روبرو ساخت.

دراقع در 5 دهه گذشته در کشورهای که بر اساس تئوری وابستگی، استراتژی اقتصادی مبتنی بر حمایت دولت از صنایع داخلی (استراتژی جایگزین واردات) باهدف خود کفائی ملی و خروج از زیر یوغ سرمایه‌های گلوبال، مقاومت در برابر آزاد سازی اقتصادی و واردات بیرویه محصولات خارجی و در واقع کمک به ایجاد اشتغال و بهبودی در وضعیت حقوق اجتماعی و کارگری، از جمله تامین آموزش و درمان رایگان را اتخاذ نموده بودند؛ نتایج متناقضی حاصل گردید.

در اغلب این جوامع نه فقط مناسبات غیر دمکراتیک سیاسی و آکنده از هیرارشی قدرت و خودکامگی اداری حاکم گردید، بلکه در عرصه اقتصادی که هنوز بر اساس منطق اقتصاد سرمایه داری عمل میکرد، بخاطر ایجاد خلل در گردش کالا بین داخل و خارج از کشور (بویژه که در این جوامع توسعه یابنده، اقتصاد عمدتا به تهیه محصولات غیر سرمایه‌ای محدود بوده است) و در نتیجه ظهور اشباع در تولید کالا

های مصرفی در بازار داخلی و در واکنش به آن، کند شدن رشد اقتصادی؛ بخشا باعث ایجاد تراکم در مشکلات شد و به تداوم عقب افتادگی بیشتر اقتصادی/اجتماعی، در مقایسه با کشورهای پیشرفته صنعتی، منجر گشت. تجربه این کشورها نشان میدهد که پیشرفت اجتماعی در راستای خود کفائی و توزیع نسبی ثروت، اگر بر اساس بکارگیری منطق منفعت جویانه سرمایه داری و تبعیت از قانون ارزش (توزیع کالا و ارزش اجتماعی بر اساس مناسبات بازار)، گرچه همراه با سیاست رفاهی مانند توزیع یارانه های دولتی باشد که عمدتا بدون حساب و کتاب و بر مبنای استفاده بیرویه از منابع عمومی، بدون پشتوانه اقتصادی و صنایع تولیدی لازم و نبود شفافیت اداری بوده است، رشد اقتصادی پایدار انجام نگرفته و در عوض ناهنجاریهای عمیق اقتصادی بیشمار از جمله بیکاری و افزایش در نرخ تورم و نتیجتا ورشکستگی اقتصادی پدیدار میشوند. البته تئوری پردازان معتقد به "استراتژی جایگزین واردات" که پیشرفت عادلانه اقتصادی برای کشورهای توسعه یابنده را در قید ایجاد محدودیت برای سرمایه های خارجی و در واقع جلوگیری از مبادله نابرابر ارزش کالا میدانند، بر ضرورت اتخاذ موازین رادیکال تر برای عبور تدریجی از سرمایه داری و مناسبات اقتصادی تحت سلطه قانون ارزش در اقتصاد کنونی، تاکید نموده اند. اما با توجه به تجربیات در جوامع پیرامونی با سمتگیری سوسیالیستی در گذشته، میتوان گفت که بخاطر وجود موانع گوناگون و از جمله محاصره اقتصادی از سوی قدرت های بزرگ سرمایه داری و عدم وجود دمکراسی واقعی که توده های کارگری و زحمتکش در اداره امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه دخالت مستقیم و غیر مستقیم داشته باشند، تحولات لازم اجتماعی برای عبور از مناسبات کالائی در جهت ایجاد اقتصادی (تولید، توزیع و مصرف) و پاسخ گو به نیازهای انسانی جامعه؛ انجام نگرفت.

در این رابطه است که برای جنبش سوسیالیستی، موضوع سازماندهی اقتصادی و اجتماعی جامعه و وجود نقشه راه بررسی شده حول خطوط اصلی آن، اهمیت خاصی پیدا میکند. یکی از سوالات حیاتی این است که آیا برنامه ریزی در جهت تحقق سوسیالیسم را در دوران گذار، بدون وجود یک دولت مرکزی و عمدتا بر اساس وجود نهاد های مدیریتی متشکل از واحد های سراسری و محلی به جلو برد. یا اینکه جامعه مورد نظر به ترکیبی از دولت مرکزی و حکومت های محلی در این دوران نیازمند است. آیا وجود چه نوع نهاد ها، موازین سیاسی اجتماعی و برنامه ریزی ها میتوانند در این راستا سازنده باشند.

بدون شک استفاده از تجربیات مربوط به ایجاد سوسیالیسم در سده گذشته، مفید است. مثلاً اینکه آیا شوراهای کارگری به مثابه نهاد های دمکراتیک برای اداره و کنترل عمومی بخشهای وسیعی از فعالیتهای اقتصادی چگونه تشکیل میابند؟ چه عوامل سیاسی و اجتماعی باعث گردید، این نوع شوراها که قرار بود بعد از پیروزی انقلاب اکتبر به مثابه بدیل های خود-حکومتی جهت مشارکت توده های مردم در امور جامعه عمل کنند، بعد از گذشت مدت کوتاهی، متأسفانه توسط بلشویک ها منحل گشته و فعالیت آنها از تابستان 1918 فراتر نرود. گرچه محاصره اتحاد جماهیر شوروی و تقویت سیاسی، مالی و نظامی ضد انقلابی داخلی از جانب قدرتهایی امپریالیستی و ارتجاع منطقه یکی از فاکتور های بسیار موثر در تعیین سیاستهای رهبران انقلاب اکتبر بود، آیا مشکلات و موانع تنها به عامل خارجی محدود میشد و آیا عدم موفقیت در برقراری مناسبات رهایی بخش سوسیالیستی، بخشا بخاطر وجود اندیشه ها، نگرش ها و رفتارهای اقتدارگرا در میان جنبش و جریانات سوسیالیستی و همچنین روی آوری به نهاد ها و ساختار های سیاسی غیر دمکراتیک، نبود که به ظهور نظامهای ناهنجار "سوسیالیستی" منجر شد.

در واقع در این کشور های "سوسیالیستی"، توده های مردم و کارگران از دخالت در امور اقتصادی و اجتماعی در کل جامعه و در سطوح محلی محروم بودند. در شوروی در سال 1918 مجلس موسسان منحل گردید و در همان سالهای اول سایر گروههای شرکت کننده در انقلاب مانند سوسیال رولو سیونر های چپ و راست و منشویکها غیر قانونی اعلام شده، کلاً آزادیهای دمکراتیک در جامعه محو گردید. اهداف بنیادی سوسیالیستی مانند خود مدیریت و کنترل کارگری در محیط کار برقرار نگردید و بجای شوراهای کارگری و انجمن های مردمی، دستگاه بوروکراتیک حزبی و مدیران انتصاب شده از سوی حزب واحد طبقه کارگر (که در سال 1921 از بلشویک به کمونیست تغییر نام داد) بجای خود کارگران، کارکنان و توده های مردم به اداره واحد های اقتصادی و امور اجتماعی گمارده شدند. در واقع بجای جامعه ای دمکراتیک و سوسیالیستی، نوعی سوسیالیسم دولتی حول محور دیکتاتوری تک حزبی، اقتصاد دستوری و مبتنی بر استثمار توده های کارگری و زحمتکشان، اما اینبار عمدتاً بر اساس مکانیسم سیاسی (نظام اقتدارگرای تک حزبی) و نه لزوماً اقتصادی (مناسبات کالایی بازار) ظاهر گردید و تا پایان آن در سال 1989، مجموعه آسیبهای عمیق اجتماعی ادامه یافت.

جوامع دیگری که در آنها انقلابات مردمی صورت گرفت، نیز به این گونه مشکلات بنیادی دچار بودند. از جمله در چین، از همان سالهای اول، انگیزه ها و حرکت‌های رادیکال دمکراسی خواهانه برای ایجاد خودگردانی در نطفه خفه گردید. برای نمونه در 5 فوریه سال 1967 در شانگهای، وقتیکه از سوی کمونیست‌های محلی، یک حرکت رادیکال دمکراتیک، تحت عنوان "طوفان ژانویه" به برچیدن نهاد شهرداری (وابسته به مقامات رسمی حزب) و اعلام موجودیت نهاد‌هایی شبیه کمون پاریس تحت عنوان "کمون شانگهای" و سایر کمونها در دیگر مناطق منجر گردید، در واکنش به آن، رهبری حزب کمونیست و شخص مائو شدیداً مخالفت ورزید و با "آنارشیت" خواندن آن اقدامات که در واقع نطفه های اولیه خود حکومتی را تشکیل میدادند، تشکیل کمون‌ها را تحت عنوان حرکت "چپ روانه" منحل نمود (برنارد د. ملیو، مانتلی ریویو، جولای/اگوست 2017، ص 51). همانگونه، در سایر جوامع با سمتگیری "سوسیالیستی" که ساختار اقتدار گرای سیاسی و اقتصاد دستوری آنها از شوروی و چین تبعیت شده بود، مناسبات اجتماعی در جهت استقرار سوسیالیسم مشارکتی و دمکراتیک توسعه نیافت و در عوض این کشورها تحت سلطه حاکمانی متشکل از مسئولان حزبی، مدیران ارشد در واحد های اقتصادی و بوروکراتهای دولتی، قرار گرفته و مناسبات انسانی عاری از ستم و استثمار مستقر نگردید.

در واقع سوال اساسی در مقابل جنبش چپ و از جمله سوسیالیستهای ایران، این است که با توجه به تجربیات "سوسیالیسم" تجربه شده تا بحال، محور های اصلی سیاسی برای برنامه ریزی درست و واقع بینانه در جهت ایجاد سوسیالیسم دمکراتیک یعنی ایجاد مناسبات اجتماعی که توده های مردم و بویژه کارگران و زحمتکشان قادر گردند خلاقانه (مستقیم و غیر مستقیم) برای تغییر بنیادی جامعه در جهت ایجاد مناسبات مبتنی بر خود حکومتی و خود مدیریتی مشارکت داشته باشند، چه هستند؟

واقعیت‌های تاریخی نشان میدهند که نمیتوان از درون نظام سرمایه داری یکباره به سوسیالیسم، یعنی مناسباتی انسانی و عاری از سیستم کارمزدی و استثمار طبقاتی رسیده، بلافاصله جامعه ای مبتنی بر دمکراسی رادیکال و مشارکتی، تحت کنترل شوراهای کارگری و انجمن های مردمی برقرار نمود. تجربیات جنبش سوسیالیستی نشان میدهد که پیشرفت در جهت جابجایی سیستم کارمزدی و مناسبات بازار با روابط مبتنی بر مالکیت و کنترل ثروت اجتماعی از سوی عموم در اشکال شورایی و انجمنی، عمدتاً تحت وجود مجموعه عوامل عینی و ذهنی و

بویژه حاکمیت مردم، مدیریت سوسیالیستی با پشتیبانی سیاسی اکثریت جامعه و وجود روند پیروزمند جنبشهای سوسیالیستی در جهان، انجام میگیرد.

تجربیات تاریخی نشان میدهند که برای نیل به سوسیالیسم، مرحله گذار دمکراتیک ضروری است و تنها بعد از ایجاد پیشرفت کیفی و کمی در عرصه های گوناگون اجتماعی و نهادینه شدن دمکراسی واقعی و مشارکت اکثریت مردم در امور جامعه است که سازماندهی آگاهانه و موفقیت آمیز سوسیالیستی در جامعه انجام پذیر میگردد. اگر هدف ایجاد جامعه ایست که در آن سیستم مالکیت و کنترل بر ارزش اجتماعی تولید گشته، دچار دگرگونی بنیادی شده، قدرت سرمایه و ارزش مبادله آن در هم شکسته شده، نیروی کار از زیر یوغ سیستم مبادله ارزش بیرون آمده و در واقع ثروت طبیعی (منابع استخراجی و باز تولید شده از زمین) و تمامی ارزش های اجتماعی تولید گشته برای مصرف انسانی بکار برود؛ در آن صورت پرسش حیاتی در مقابل جنبش میتواند این باشد که با توجه به شرایط مادی و سیاسی در ایران، برای دوران گذار به سوسیالیسم، آیا چه نوع چشم انداز کلی، بلحاظ ساختار سیاسی و مناسبات اقتصادی و اجتماعی برای دوران گذار، مد نظر است. خلاصه اینکه برنامه ما برای دوران گذار به سوسیالیسم در ایران چیست؟ تلاش برای پاسخ گویی به این نوع سوالات وظیفه ای حیاتی در مقابل جنبش سوسیالیستی ایران میباشد.

فرامرز دادور

5 سپتامبر 2017

سوسیالیسم و دموکراسی دو بغرنج زمانه ما - شیدان

و ثیق

شیدان و ثیق

شهریور 1396 - سپتامبر 2017

ایمیل : cvassigh@wanadoo.fr

تارنما : www.chidan-vassigh.com

سوسیالیسم و دموکراسی: دو بغرنج زمانه ما

به بهانه گذشتِ صد سال از انقلاب اکتبر 1917

“... [روسیه و چین] ...”

“...”

...

پرسش سوسیالیسم و دموکراسی، تبیین معنا و مفهوم حقیقی آنها، مناسبات آنها، رابطه‌ی همزمان متحد و متعارض آنها، همواره یکی از بغرنج‌های بزرگ و گشوده نشده‌ی عصر ما را تشکیل داده است. بررسی این معضل و تلاش در راه ارائه پاسخ یا پاسخ‌هایی نظری و عملی به آن، نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت مبارزات اجتماعی امروز و آینده برای تغییرات بنیادی و رادیکال در جهان ما ایفا می‌کند. می‌گوییم تعیین‌کننده، نه تنها برای امروز و فردای جنبش‌های جاری در رژیم‌های سرمایه‌داریِ “دموکراتیک”، در دنیای غرب، یعنی آن جا که

سرزمین‌ها، به شدت رخنه کرده و سلطه‌ی همه جانبه‌ی خود را اعمال می‌کند. در این مناطق، تحقق آزادی و دموکراسی و مشارکت مردم در امور خود بیش از پیش تنها از راه جنبش‌های اجتماعی رادیکال و مبارزات انقلابی اقشار مردمی (زحمتکش‌ان، جوانان، زنان، اقلیت‌ها، مردم زیر ستم ملی...) علیه استبداد و استثمار امکان‌پذیر می‌گردد.

در سال‌های اخیر، حرکت‌های اجتماعی مشهور به «جنبش‌های میادین» از غرب تا شرق، از شمال تا جنوب، با وجود محدودیت‌ها، سستی‌ها و ناپایداری‌شان، ترجمان اوضاع مبارزاتی و اجتماعی نوینی در دوران ما می‌شوند. وضعیتی که می‌توان آن را با «خواست مردمان برای اعمال دموکراسی مستقیم به منظور رهایی خود به دست خود از جور و ستم قدرت‌ها و سلطه‌ها» مشخص کرد.

بدین‌سان، امروزه مساله بر سر این است که چگونه می‌توان، در دنیای کنونی، دو گونه مبارزه را با هم - و تأکید می‌کنیم با هم و نه یکی پس از دیگری و یا جدا از هم - به پیش راند؟ آن دو را، به‌رغم تعارض‌های‌شان، متصل و متحد کرد؟ از یکسو، مبارزه برای دموکراسی رادیکال چون مشارکت مستقیم و بدون نمایندگی، بدون واسطه مردم در امور خود که همانا خودگردانی و خودمختاری است و از سوی دیگر، مبارزه انقلابی برای سوسیالیسم/کمونیسم رهایی‌خواهانه که همانا مبارزه برای الغاء مناسبات سرمایه‌داری است.

در این رابطه، تجارب تاریخی سده بیست همواره به ما دو آلترناتیو یا سرمشق منسوخ را نشان داده‌اند. در یکی، امر انقلاب، سوسیالیسم، برابری و به‌طور کلی رهایی به نام دموکراسی (به‌خوانیم دموکراسی نمایندگی) محکوم و مردود شمرده می‌شوند. مبارزه ضد سرمایه‌داری یا مبارزه برای سوسیالیسم قربانی دموکراسی در شکل نمایندگی می‌شود. این نمونه را به‌راستی در اشکالی فرسوده و در حال احتضار چون در مُدل سوسیال دموکراسی و سوسیالیسم سده بیستم تا امروز می‌توان مشاهده کرد. در برابر این آلترناتیو، بدیل سوسیالیسم انقلابی قرار می‌گیرد که با انقلاب 1917 روسیه آغاز و در پایان سده بیستم فرو می‌پاشد. در این نمونه دوم، این بار، امر دموکراسی است که با هر شکل و مضمونی قربانی تام و تمام ساختمان «سوسیالیسم در یک کشور» یعنی سوسیالیسمی دولتی، اقتدارگرا و توتالیتر می‌شود.

مُدل سوسیال دموکراسی، در حقیقت در پی انحلال بین الملل اول و شکست کمون پاریس، در آلمان، در جایی که تا آن لحظه از انقلاب اجتماعی برکنار بود، شکل می‌گیرد. سپس این نمونه، با ویژگی‌های

ملی، در غرب گسترش می‌یابد. حزب سوسیال دموکرات آلمان، از اتحاد دو جریان: انجمن عمومی کارگران آلمان (زیر نفوذ افکار لاسال) و حزب مارکسیست های آلمان (تحت تأثیر مارکسیسم)، در شهر گوتا، در سال 1875 پا به عرصه حیات می‌گذارد. مهم‌ترین ویژگی آن، که این حزب را از دیگر احزاب سوسیالیست اروپایی متمایز می‌سازد، این است که از اتحاد حزب سیاسی با جنبش اتحادیه ای (کارگری) به وجود می‌آید. در حالی که در سایر کشورها، سندیکاها، سندیکاهای کارگری و احزاب سوسیالیست مستقل از هم شکل می‌گیرند و فعالیت می‌کنند. در نمونه آلمانی، ساختار سوسیال‌دموکراتیک بر مشارکت، تبانی و سازش حزب - سندیکا استوار می‌شود. افزون بر آن، زیر نفوذ افکار کائوتسکی، حزب سوسیال دموکرات آلمان تبدیل به دستگاهی سلسله مراتبی، بوروکراتیک و صاحب "دکترین علمی اجتماعی" می‌شود. بنا بر آن، این روشنفکر دانا و آگاه به "علم سوسیالیستی" است که باید "دانش سوسیالیسم" را به درون طبقه کارگری که به دلیل شرایط عینی و ذهنی فاقد آن می‌باشد، وارد نماید. این حکم را بعدها لنین در رساله "چه باید کرد؟" خود تئوریزه و مطلق می‌کند و بر اساس آن نظریه آوانگاردیستی «حزب پیشتاز انقلابی» را در مشاجره با اکونومیستها و منشویک‌های روسیه بنا می‌نهد. سرانجام، سوسیال دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های غربی به طور کلی دولت و تقویت آن را با اصلاحاتی چند الگو و سرمشق خود قرار می‌دهند. مسأله‌ی دولت را از موضوع اصلی نقد و مبارزه‌ی سوسیالیستی برای امحای آن خارج می‌سازند. هم‌چنان که بعدها رفرم سرمایه‌داری را به جای انقلاب ضدسرمایه‌داری می‌نشانند. به تدریج و در طول زمان، مُدل سوسال دموکرات (تقویت دولت و اصلاح سرمایه‌داری) سرمشق همه‌ی سوسیالیست‌های جهان با حفظ اختلاف‌ها و ویژگی‌های‌شان می‌شود. این تمایزات اما چندان بزرگ نیستند که در سال 1898، در کنگره پاریس، ساختاری نامتمرکز از احزاب ملی (سوسیالیستی و یا سوسیال دموکرات) به نام بین الملل دوم ایجاد نشود. در حالی که بین الملل اول (اتحادیه بین‌المللی زحمتکشان)، که مارکس در آن فعالیت می‌کرد، تجمعی از اتحادیه‌ها و انجمن‌های به‌واقع کارگری بود، بین الملل دوم ائتلافی از احزاب مستقل سیاسی می‌شود که خود را سوسیالیست/ سوسیال دموکرات می‌نامند. با این حال اما، دیری نمی‌گذرد که حتا این شکل از اتحاد بین‌المللی حزبی نیز، در پیچ و خم حوادث تاریخی از هم می‌پاشد. ابتدا مسأله‌ی رفرم یا انقلاب (روزا لوکزامبورگ در برابر ادوار برنشتاین) در 1890 طرح می‌شود و سپس هواداری از جنگ میهنی یا مخالفت با جنگ امپریالیستی در 1914 سوسیالیسم جهانی را به چند گروه و شاخه تقسیم می‌کند. جنگ جهانی امپریالیستی اول و شرکت اکثریت بزرگ احزاب سوسیالیستی در

این کشتار عمومی و بشری به منظور تقسیم دنیا بین چند قدرت بزرگ سرمایه‌داری، مرگ بین‌الملل دوم را به همراه می‌آورد.

اما در این میان، مهمترین و بزرگترین شکاف در پی انقلاب اکتبر روسیه رخ می‌دهد. هنگامی که هواداران این انقلاب راه خود را از سایر سوسیالیست‌ها جدا کرده و در همه جا احزاب کمونیست ایجاد می‌کنند. سازمان‌هایی که به شعبه‌های **کمیونیزم** (بین‌الملل سوم) (1919) زیر مرجعیت و قیمومیت حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در می‌آیند. اکنون با گذشت صد سال از آن انشعاب تاریخی و تأمل بر آن چه که رفت و آزموده شد، به راستی درمی‌یابیم که گسست لنینی-بلشویکی از رفرمیسم و منشویسم در سوسیال‌دموکراسی روس در آغاز سده بیستم، در جوهر خود انشعابی قدرتمندانه و اقتدارطلبانه بیش نبود. اگر چه در لفاظی زیر پرچم وفاداری به مارکسیسم و آرمان‌های سوسیالیستی/کمونیستی انجام می‌گرفت اما به واقع و در عمل در تعارض آشکار با سوسیالیسم رهایی‌خواهانه و جامعه‌ی مشارکتی آزادی بود که نوید آن را مارکس در مانیفست کمونیست نیم قرن پیش از آن اعلام کرده بود. سیستم معروف به "سوسیالیسم واقعاً موجود" که با انقلاب اکتبر در روسیه استقرار می‌یابد و سپس سرمشق همه‌ی احزاب کمونیست جهان می‌گردد، در گستره داخلی، توتالیتر و ضددموکراتیک بود، مخالف آزادی و چندگانگی بود، دولت‌گرا و بوروکراتیک بود و در عرصه جهانی هژمون‌طلب و سلطه‌گر. این سیستم، به نام "سوسیالیسم"، در هر جا که حاکم می‌شود، گونه‌ای دیگر از سرمایه‌داری (در شکل دولتی)، نابرابری و سلطه را برقرار می‌کند.

آلترناتیو انقلابی لنینی در برابر آلترناتیو رفرمیستی سوسیال‌دموکراتیک چه معنا و مضمونی داشت؟ آیا تحقق پارادایم مانیفست در یک کشور آن طور که لنینیسم و سپس استالینیسم ادعا می‌نمود بود؟ انقلاب اکتبر، خود، اقدامی بود عملی و ضربتی از سوی سازمان بلشویک‌ها با اتکاً به عصیان کارگران و سربازان به ستوه آمده از جنگ، گرسنگی و قحطی. اقدامی بود که دولت بورژوایی کرنسکی سوسیالیست رولوسیونر، این محصول انقلاب ضدتزاری فوریه 1917 را سرنگون می‌کند. عملی بود که قدرت را به تصرف بلامنازع حزب بلشویک اما به نام کارگران، سربازان و شوراهای کارگری در می‌آورد. بلشویک‌ها، بدین سان، "سوسیالیسمی" را برقرار می‌کنند که در آن اراده‌ی جبری و نظامی یک حزب و سپس یک دیکتاتور در رأس آن به جای اراده‌ی آزاد شوراهای کارگری می‌نشیند. نخستین اقدام سرکوبگرانه حزب حاکم لنینی نیز منکوب اعتصاب ملوانان **کمیونیزم و به دست**

گرفتن رهبری شوراهای کارگری و دهقانی با اخراج فعالان مستقل آنها از رهبریت این شوراهاست. بسی شتابان و از همان ابتدا، حاکمان جدید، بدون استثناً، از لنین تا استالین با گذر از تروتسکی، سیستم توتالیترا را برقرار می‌کنند؛ یگانه‌گرایی به جنگ با چندگانگی در همه‌ی عرصه‌ها می‌رود. دیکتاتوری تام و تمام حزبی- پلیسی - ایدئولوژیکی به نام سوسیالیسم بر تمام جامعه مستولی می‌شود. در این جا البته باید یادآوری کنیم که خصم کشورهای امپریالیستی با دولت جدید برآمده از انقلاب در روسیه، محاصره اقتصادی و جنگ داخلی شرایط برای شکل‌گیری یک دیکتاتوری تمام عیار حزبی در این کشور، که "دیکتاتوری پرولتاریا" یا "دیکتاتوری کارگران و دهقانان فقیر" نامیدند را مساعدتر می‌سازد. به هر رو، نتیجه آن می‌شود که از فرایند جنبش تاریخی رهایی‌خواهی سوسیالیستی/کمونیستی که مارکس بانی آن بود، □□□□□□□□ مهیب و تمامت‌خواه برمی‌خیزد که دیکتاتوری «حزب - دولت» و سرمایه‌داری نوین دولتی را جایگزین دموکراسی و سلطه‌گری سرمایه‌داری خصوصی می‌کند.

این دو سوسیالیسم جهانی سده‌ی بیستم (سوسیال دموکراتیک و سویتیک) امروزه به هیچ رو الگو و سرمشقی برای جنبش‌های رهایی‌خواه به شمار نمی‌روند. این دو سکانس تاریخی را با تأکید بر خصوصیات اصلی‌شان و به طور کلی تبیین کنیم.

در سکانس سوسیال- دموکراتیک، سوسیالیست‌ها، به تدریج، گام به گام و مرحله به مرحله، نسبت به عدم امکان و حتا ضرورت برچیدن نظام سرمایه‌داری، با هر وسیله و به‌ویژه از طریق انقلاب یا تغییرات رادیکال، ایمانی کامل می‌آورند. مناسبات سرمایه‌داری به باور آنها، در اساس خود، یعنی در وجود مالکیت، دموکراسی نمایندگی، کار مزدبری، بازار سرمایه و دولت تنها نظم عقلانی (□□□□□□□□)، عملی و ممکن بشری در دنیای ما به حساب می‌آید و جایگزینی یا بدیلی بر آن متصور نیست. با این که امروز، "چپ" سوسیال دموکرات (سوسیالیست) در بسیاری از کشورها و نه تنها در زادگاه اروپایی‌اش، با فرازونشیب و بحران به حیات خود ادامه می‌دهد، اما می‌توان ادعا کرد که تاریخ واقعی سوسیال‌دموکراسی (یا سوسیالیسم)، نه به عنوان دکترین و عملکردی فرمیستی در چهارچوب حفظ و تداوم سرمایه‌داری، بلکه به منزله چپ ضد سرمایه‌داری و رهایی‌خواه، با شرکت و مشارکت این چپ در جنگ امپریالیستی جهانی اول و سپس با همکاری در رتق و فتق امور سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم، به طور قطعی خاتمه پیدا کرده است. احزاب سوسیال‌دموکرات و سوسیالیست اروپا و جهان

با کنار گذاردن فکر و مبارزه ضد سرمایه‌داری از نیمه اول سده بیستم به این سو، نقطه پایانی بر حیات خود چون جریان خواهان گسست از نظام سرمایه‌داری و امحای آن می‌نهند. به این سان، آن چه که امروزه از چنین چپی باقی مانده است، سازمان‌ها و احزاب رفرمیستی و لیبرالی هستند که در بهترین حالت مدعی انجام اصلاحاتی در روابط سرمایه‌داری در چارچوب حفظ و مدیریت جاودانی آن، اما به گونه‌ای «اجتماعی»، می‌باشند، که این اصلاحات «اجتماعی» نیز بیش از پیش این روزها کم رنگ و تهی می‌شوند.

از دیدگاه فوق، برای ما که خواهان رهایی بشر هستیم، جنبش تاریخی برای جهانی دیگر و برابری در پساروی از سرمایه‌داری، کمتری قرباتی با این سوسیال‌دموکراسی یا سوسیالیسم قرن بیستمی نمی‌تواند داشته باشد.

سِکانس دیگر را می‌توان لنینی-استالینی یا به‌طور عام سوسیالیسم نامید. این یکی، با پیش‌درآمدی نظری و عملی، از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۹ لنین در سال ۱۹۰۲ و به طور مشخص از اقدام تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷، که «انقلاب سوسیالیستی» نام می‌گیرد، آغاز می‌شود و با فروپاشی رژیم‌های سوسیالیستی سوسیالیسم در دهه ۱۹۹۰ به پایان می‌رسد. در این سِکانس تاریخی، مارکسیسم، که در اصل و بنیان خود خواهان «مشارک آزاد» و امحای دولت است، در شکلی مبتذل تبدیل به ایدئولوژی و سیاست حفظ، تقویت و اقتدار مطلق دولتی بوروکراتیک و پلیسی و تمام‌خواه می‌شود. شیوه‌ی حزبی-دولتی به جای شیوه‌ی جنبشی-شورایی می‌نشیند. حزب-دولت به جای طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان و به نام آن‌ها رسالت قیومیت بر انسان‌ها (از جمله بر طبقه کارگر و زحمتکشان) و هدایت جابرانه‌ی امور جامعه در همه‌ی زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را به دست می‌گیرد. دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی در اشکال مبتذل و جبرباورانهاش برای توجیه سلطه سیاسی - ایدئولوژیکی بی‌مانندی در تاریخ بشر، که سوسیالیسم سوسیالیسم نام می‌گیرد، از سوی دولتی متمرکز با دستگاهی امنیتی و مخوف به خدمت گرفته می‌شوند. در این سیستم، هم دموکراسی، هم مناسبات شورایی و هم سوسیالیسم، هر سه با هم، به سود حاکمیت اقلیتی قدرت‌طلب در هیبت تنها حزب حاکم پایمال می‌شوند.

فیلسوف فرانسوی، ژاک رانسیر، در گفت و گوی جدیدش، مشخصه اصلی دو انقلاب ضد سرمایه‌داری سده بیست یعنی انقلاب روسیه و سپس چین را بدین گونه توضیح می‌دهد:

” ... [روسیه و چین] ... “

(ژاک رانسیر، ... از انتشارات فابریک - فرانسه)

رانسیر در همانجا به طور مشخصتری اشاره به انقلاب اکتبر چون ... می‌کند:

” ... “

در یک کلام، مَدلی که در اتحاد شوروی و سپس به پیروی از آن و کما بیش در جنبش جهانی کمونیستی در سده بیستم استقرار پیدا می‌کند، رشد و توسعه می‌یابد، نه تنها ستم و استثمار نسبت به زحمتکشان و فرودستان را از میان بر نمی‌دارد، بلکه بی‌عدالتی را گسترش، دموکراسی سیاسی و اجتماعی را فسخ، آزادی‌های فردی و جمعی را سرکوب، تمرکز و اقتدارگرایی دولتی را تقویت، نابرابری‌های اجتماعی، طبقاتی و ملی را تشدید می‌کند. سرانجام این سیستم در داخل، سلطه‌طلبی از جمله بر ملیت‌های مختلف روسیه، را دنبال می‌کند و در خارج، در ادامه رقابت تاریخی روسیه با غرب بر سر تقسیم جهان و حاکمیت بر آن، پس از درنگی کوتاه در پی انقلاب اکتبر، هژمون‌طلبی چون میراث تزاریسیم را از سر می‌گیرد.

بدین‌سان، در این مورد نیز، برای ما که خواهان رهایی بشر هستیم، مَدل توتالیتاری که در کشورهای موسوم به ... پس از انقلاب اکتبر استقرار می‌یابد و آن چه که امروزه چون ته‌مانده این سیستم و کارکردش به حیات خود ادامه می‌دهد، از جمله

در شکل‌های مبتذل چینی، کوبایی، آمریکای لاتینی... به کل باطل و مردود می‌باشد.

اکنون، با حرکت از تجارب پیشین که در دو مُدل تاریخی منسوخ یعنی سوسیال‌دمکرات و سویتیک متبلور می‌شوند، مارکسیست‌های جهان با پرسش‌های متعددی رو به رو می‌باشند. از جمله این که در شرایط امروزی استمرار و حتا رشد سرمایه‌داری، با وجود بحران‌های ساختاری این سیستم، و در شرایط سلطه‌جهای و همه‌جانبه‌ی آن، چگونه می‌توان در این زمانه انقلابی و سوسیالیست بود؟ چگونه می‌توان انقلابی و سوسوسالیستی اندیشه و عمل کرد؟ نیروهای هوادار دموکراسی و سوسیالیسم چه می‌توانند درباره‌ی دموکراسی و سوسیالیسم به‌ویژه در جهان غیر غربی گویند؟ درباره‌ی دموکراسی‌ای که در «نمایندگی» خلاصه نمی‌شود و بدان تقلیل نمی‌یابد و درباره‌ی سوسیالیسمی که امر رهایی، برابری و الغا سرمایه‌داری را در دستور کار انقلابی خود قرار داده و برآمدن «جامعه آزاد مشارکتی» را فرامی‌خواند. چگونه می‌توانیم دو امر دموکراسی مستقیم و سوسیالیسم رهایی‌خواهانه را، همان‌طور که گفتیم، با هم و در پیوند با هم، بدون ترک یکی در راه دیگری، به پیش رانیم؟

به باور ما نیروهای رهایی‌خواه می‌بایست بی هیچ تردید مبارزان راه دموکراسی باشند. دموکراسی اما، نه به معنای «نمایندگی» که نافی و ناسخ دموکراسی است بلکه به معنای مستقیم آن، یعنی به مفهوم مداخله‌ی بی‌واسطه مردمان در Res publica یا در «امر عمومی». به معنای هواداری از دموکراسی حقیقی که در نهایت دموکراسی علیه دولت Etat می‌باشد: "....." (مارکس،). چنین فرجامی («دموکراسی علیه دولت»)، از فرایند مبارزه برای دخالت‌گری رادیکال، هر چه گسترده‌تر و مستقیم‌تر مردمان در کثرت و گوناگونی‌شان، مردمی که مشترکاً زیر سلطه سرمایه و دولت حامی و حافظ آن قرار دارند، می‌گذرد. برخی شاخص‌های این مبارزه رهایی‌خواهی را برشمردیم: مشارکت آزادانه، داوطلبانه و برابراهی مردمان و زحمتکشان در امور خود؛ اعمال شیوه و روش خودمختاری، خودگردانی و خودمدیریتی؛ دخالت‌گری و کنترل از پائین در همه‌ی امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، محیط زیستی، فرهنگی... به وسیله انجمن‌های مردمی و جنبش‌های اجتماعی. در این میان، باید باز هم تکرار و تأکید کنیم که دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و مستقیم مردم یعنی «دموکراسی مستقیم» و خودگردانی کمتر

سنخیتی با «دموکراسی نمایندگی» امروزی دارد. ژان ژاک روسو، بانی نظریه دموکراسی، در باره «حاکمیت مردم» می‌گوید:

«...»
...
...
... (روسو،
پاراگراف پنجم از فصل پانزدهم در ...).

دموکراسی بدین سان در حکومت، دولت، پارلمان، نهادهای رسمی، انتخابات و از این دست خلاصه و محدود نمی‌شود، بلکه چون «توانایی مردم» Demos kratos به نقش و دخالت مردمان در امور خود، در امور سیاسی و اجتماعی شهر و فراتر از آن در اداره‌ی جامعه و کشور رجوع می‌دهد. رهایی اسان‌ها و به ویژه زحمتکشان زیر ستم و سلطه تنها می‌تواند امر خودِ آن‌ها باشد. به دست خودِ آن‌ها و برای خودِ آن‌ها انجام پذیرد. دموکراسی در معنای تصرف و یا در دست‌گرفتن امور خود توسط خود و برای خود، به گونه‌ای مستقیم و بلاواسطه، بدون واسطه و نمایندگی، بدون میانجیگری «خبرگان سیاست پیشه»، بی تردید فرایندی دشوار، سخت، نامسلم و بی‌پایان است که همواره مرزهای ساختگی و قانونی «دموکراسی نمایندگی» را به سوی دموکراسی هر چه مردمی‌تر، مشارکتی‌تر، کامل‌تر، رادیکال‌تر و گسترده‌تر در هم می‌نوردد. این آن چیزی است که ما **دموکراتیزه کردن دموکراسی** می‌نامیم. باز هم رانسیر، درباره‌ی تفاوت مفهومی و کارکردی «دموکراسی» با «نمایندگی» چون دو مقوله متضاد، گفته تأمل‌برانگیزی دارد. هم‌زمان از پس آن، او تعریفی از «دموکراسی» چون مداخله «بسیه‌مان»، چون دخالت‌گری مردمانی که سهمی در سیستم و ادراه امور جامعه ندارند (یکی از تزه‌های اصلی و شاخص ژاک رانسیر) به دست می‌دهد که در زیر می‌آوریم:

«...»
...
...

...
... [سنخی] ...
...
...
...

در این زمینه، ما باید به این نکته توجه داشته باشیم که سرمایه‌داری و دموکراسی رادیکال و مستقیم جدا از هم نیستند. در واقع، سرمایه‌داری و دموکراسی رادیکال دو جنبه از یک پدیده هستند. سرمایه‌داری بدون دموکراسی رادیکال، به یک سیستم استبدادی تبدیل می‌شود. در حالی که دموکراسی رادیکال بدون سرمایه‌داری، به یک سیستم فئودالی تبدیل می‌شود. بنابراین، ما باید به دنبال یک سیستم هستیم که هر دو جنبه را در برگیرد. (همانجا)

اما روند مبارزه برای دموکراسی رادیکال و مستقیم جدا از مبارزه برای برابری و کمونیسم نیست. جدا از مبارزه برای امحای سرمایه‌داری و مناسبات سلطه‌ی آن نیست. دیوار چینی این دو مبارزه، مبارزه برای دموکراسی رادیکال و مبارزه برای سوسیالیسم رهایی‌خواهانه ضد سرمایه‌داری را امروز از هم تفکیک نمی‌کند. و این ما را به بررسی مسأله‌ی سرمایه‌داری و پرسش‌های امروزی آن در رابطه با تغییر و تحولات این سیستم سوق می‌دهد.

سلطه سرمایه‌داری امروزه جهانی شده است. از یکسو، زندگی بشر در عصر ما، بیش از هر زمان دیگر، حاصل تعاون جمعی و مشترک انسان‌ها می‌شود، اما از سوی دیگر و بیش از پیش، زندگانی بشر در همه‌ی سطوح، امکان زیست، کار، بقا محیط زیست و حتا تنفس او هر چه شدیدتر در گرو سودآوری مالکیت و سرمایه قرار می‌گیرد، عاملی که می‌تواند به نابودی خود انسان و طبیعت انجامد. در نتیجه‌ی سیادت تام و تمام سرمایه، ما امروزه مواجه هستیم با کالائی شدن هر چه گسترده زندگی با از خود بیگانگی هر چه بیشتر انسان، با استثمار و ستم و سرانجام با سلطه‌ی اسارت بار و نابودکننده‌ی سرمایه در سودجویی بی حد و مرزش، چون قدرتی برین، سلطه‌گر و حاکم بر مردمانی که از دخالت‌گری دموکراتیک و مستقیم در سرنوشت خود، در سطح ملی و جهانی، بیش از پیش بازداشته می‌شوند.

مبارزه‌ی ضدسلطه، از جمله ضد سرمایه‌داری، مبارزه‌ی ای است که اینجا و اکنون، hic and nunc، انجام می‌پذیرد و نه در فردایی نامعلوم، برای آینده‌ای نامشخص و در کادر استراتژی سیاسی موهوم، حزبی یا دولتی. امروزه ما باید این ایده کلاسیک در ذهنیت تاریخی چپ سنتی و حتا رادیکال، که ملهم از گونه‌ای مارکسیسم است، یعنی این تفکر که هدف را از وسیله و مبارزه جاری اجتماعی کنونی جدا می‌سازد، به طور کامل به دور اندازیم. در مقابل، نگاهی را باید از آن خود سازیم که آینده را همین امروز می‌داند. از این نگاه، امر

مبارزه با سلطه سرمایه، مالکیت (خصوصی و دولتی) و دولت حامی آن‌ها از همین لحظه یعنی از هم اکنون آغاز می‌شود و این مبارزه را نیز باید با فاصله گرفتن از دولت‌گرایی، از دموکراسی نمایندگی، از «حکومت کردن و تحت حاکمیت قرار گرفتن»، از سیستم مستقر، از تحزب سنتی و آوانگاردیسم مبتنی بر قیومیت رهبری دانا بر مردم نادان... به پیشرانند.

مبارزه ضد سرمایه‌داری در عین حال وابسته به گسست از یک ایده دیگر و جاافتاده مارکسیستی است. منظور ما آن تفکر و چه بسا ایدئولوژی‌ای است که از سرمایه‌داری و توانمندی آن در بازتولید، متحول کردن و حفظ مستمر خود درکی جبریاورانه (deterministe) دارد، که سرمایه‌داری را به صورت محتومی بنا بر تضادهای ساختاری‌اش گورکن خود می‌پندارد. منظور ما آن تصور باطلی است که امروزه سوژه انقلابی تغییردهنده اجتماعی را در «کار مزدبری» و نیروهای آن خلاصه و محدود می‌کند، به همان صورت که در سده 19 و نیمه‌ی سده بیست، حد اقل در غرب، این چنین بود. در این جا نیز، بی مورد نیست که از رانسیر فرازی در رابطه با تغییرات زمانه ما بیاوریم:

”... در سده بیستم، در غرب، این چنین بود. در این جا نیز، بی مورد نیست که از رانسیر فرازی در رابطه با تغییرات زمانه ما بیاوریم:“

... [states, Etats] - ... [gouvernements] ... “...” ... (همانجا)

بر این دسته از “ایسم”‌های بالا، البته باد نژادپرستی، بیگانه ستیزی و پوپولیسم راست و همچنین، این روزها، پوپولیسم چپ را نیز افزود. این‌ها می‌توانند موضوع تأمل ما در فرصتی دیگر قرار گیرند(1).

خلاصه کنیم: امروزه نمیتوان، در سطح ملی و جهانی، مبارزه برای دموکراسی و مبارزه ضد سرمایه‌داری را از هم تفکیک کرد. اولی، یعنی دموکراسی، در اختلاف اساسی‌اش با نمایندگی، باید دوباره تبیین شود و دومی یعنی سرمایه‌داری، در تغییر و تحولات امروزی‌اش باید دوباره بازبینی شود. نمیتوان یکی را جدا از دیگری به پیشرانند. این دو مبارزه اصلی، یکی برای اعمال دموکراسی رادیکال و دیگری برای امحای سرمایه‌داری با فاصله گرفتن از مناسبات آن برای سوسیالیسمی رهایی‌خواهانه، از هم اکنون، به هم پیوسته و وابسته می‌باشند.

اصل فوق از دید ما در همه جا صادق است، از جمله در شرایط کنونی جامعه‌ی ایران که زیر حاکمیت یک نظام تئوکراتیک با همه‌ی ویژگی‌هایش قرار دارد. اشاره‌ای کوتاه به این موضوع کنیم.

در ایرانِ امروز، مناسبات سرمایه‌داری - بر اساس همگانی شدن کار مزدبری، توسعه‌ی مالکیت و سوداگری سرمایه و معیارهای مسلط بر اقتصاد و زندگی اجتماعی - حاکم شده‌اند با این ویژگی مهم که با رانت‌خواری دولت، دین‌سالاری، استبداد، فساد و خودکامگی در آمیخته‌اند و قشرهای اجتماعی وسیعی را تحت سلطه و ستم قرار می‌دهند. در نتیجه، در ایران، دو مبارزه، یکی ضد استبداد تئوکراتیک برای آزادی، دموکراسی و جدایی دولت و دین (2) که ما لائیسیته می‌نامیم و می‌شناسیم، یعنی به بیانی دیگر مبارزه در جهت برآمدن یک جمهوری دموکراتیک و لائیک بر اساس مبارزات مردم و جنبش‌های اجتماعی برای تغییرات بنیادین و دیگری، مبارزه علیه سرمایه‌داری برای عدالت اجتماعی، برابری و رهایی، از هم اکنون در هم می‌آمیزند، با این حقیقتِ دیگر و با این تأکید ضروری که بنا به شرایط خاص دیکتاتوری دینی در ایران دستیابی به آزادی‌های اولیه اجتماعی و سیاسی در این کشور از اهمیت و ابرام ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. اما اگر مبارزه برای آزادی، دموکراسی و حقوق انسانی در ایران تا حدودی روشن و مورد تأیید بسیاری از فعالان اجتماعی قرار دارد، در مورد مبارزه برای سوسیالیسم وضع به گونه‌ای دیگر است. پرسش‌ها و تردیدها در این زمینه بسیارند.

در این راستا، تبیین آن چه که مارکس «[تئوکراسی](#)» (تئوکراسی، دین‌سالاری، استبداد) می‌خواند، که با نارسایی «سوسیالیسم» نامند، می‌تواند مورد تأمل ما واقع گردد.

در مرکز تبیین سوسیالیسم سه چیز قرار دارند: یکی، الغای مالکیت و

اجتماعی کردن، دومی، برابری و سومی، احتضار دولت چون قدرتی سلطه‌گر جدا از مردم و حاکم بر جامعه. حال این پرسش که اشکال اجتماعی و اشتراکی که نه خصوصی باشند و نه دولتی کدامند و چگونه شکل می‌گیرند؟ این پرسش که امحای دولت چون دستگاهی جدا و مسلط بر مردم چگونه می‌تواند در فرایندی تحقق پذیرد؟ این پرسش که سوسیالیسم چگونه می‌تواند در سطح منطقه‌ای و جهانی فرا رسد، زیرا که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور به تنهایی و به‌ویژه امروزه در عصر جهانی‌شدن سخنی پوچ بیش نیست، تنها و تنها در جریان مبارزات و جنبش‌های اجتماعیِ ضد سرمایه‌داری و رهایی‌خواه در سطح ملی و جهانی، در رخداد‌های انقلابی، در نامنتظره‌ها و اتفاقی‌های پیش‌بینی نشده و از پیش برنامه ریزی نشده... می‌توانند پاسخ‌های خود را دریافت کنند. اما از هم اکنون می‌توان به یقین و با صراحت اعلام کرد که آن چه که تجربه‌ی ناکام «سوسیالیسم واقعا موجود» (سوسیالیسم توتالیتیر در شوروی، اروپای شرقی سابق، چین، کوبا و غیره) و تجربه‌ی ناکام «سوسیال دموکراسی» (سوسیالیسم لیبرال) در جهان در سده گذشته به ما آموخته‌اند این است که اشکال دولتی اقتدارگرایانه که در این سیستم‌ها برای اداره‌ی امور اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مستقر می‌شوند و اشکال تحزب سنتی، به همان‌سان اقتدارگرایانه و عمودی، که برای رهبری و هدایتِ قیومیت‌وار جامعه شکل می‌گیرند، نه تنها راه به دموکراسی رادیکال، راه به گسست از سرمایه‌داری و راه به سوسیالیسم رهایی‌خواهانه نمی‌برند بلکه چه بسا می‌توانند، چون نمونه‌ی اتحاد شورویِ برخاسته از انقلاب اکتبر 1907، سلطه و ستم بر مردمان و به ویژه بر زحمتکشان را به مراتب شدت بخشند و یا هم چون نمونه‌ی سوسیال دموکراسی، با اداره‌ی امور سرمایه‌داری، دوام بی‌پایان و مصیبت‌آمیز این سیستم را تأمین و تضمین نمایند.

یادداشت‌ها

1: برای دست‌رسی به نوشتارهای من رجوع کنید به:

www.chidan-vassigh.com

2: دولت در هر جای این نوشته، معادل État (فرانسوی)، State (انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که سه قوای اجرایی، قضایی و مقننه را در بر می‌گیرد. حکومت در نتیجه برگردان فارسی Gouvernement می‌شود. برخی صاحب نظران اما نظر عکس دارند و دولت را معادل Gouvernement و حکومت را معادل State می‌دانند.

سیستم های پیچیده و تفکر سیستمی (2) هما یون مهمنش

هما یون مهمنش

سیستم های پیچیده و تفکر سیستمی (2)

بخش اول این نوشته به معرفی کوتاه سیستم های پیچیده، ویژگی های آن و حکومت افراد آزمایشی بر کشور مجازی تانالاند پرداخته شد. در این بخش نتایج این آزمایش و برخی اشتباهات که انسانها هنگام کار با سیستم های پیچیده مرتکب میشوند، مورد بررسی قرار میگیرد.

اشتباهات هنگام کار با سیستم های پیچیده

1: هدفگذاری نادرست، نادقیق، ناروشن

عدم توجه به اهمیت تحلیل کافی از شرایط، که یافتن مشکل واقعی سیستم و راههای برطرف نمودن آن را نیز شامل میشود و فقدان هدفگذاری مناسب، یک اشتباه عمده هنگام کار با سیستم های پیچیده است.

افراد شرکت کننده در آزمایش دورنر سعی میکردند بدون شناخت و تحلیل کافی از وضعیت، مشکلات را حل کنند. سیستم را نظاره میکردند تا مشکلی بیابند و برطرف کنند. سپس به سراغ مشکل بعدی میرفتند که در مواردی نتیجه "حل" مشکل قبلی بود (تعمیرگرایی(4)). برنامه ریزی ایشان بدون یک خط بزرگ و مانند کار یک بازیکن تازه کار در شطرنج بود(5).

در حالیکه مهمترین مرحله انجام یک طرح، تعیین هدف و راه حل آن است، اغلب بدون اینکه وضعیت را به اندازه کافی تحلیل و هدف را تعیین و دقیق کنیم(4) شروع به کار میکنیم. در این حالت به مسافری میمانیم که مقصدش روشن نیست. قبل از شروع کار برای روشن کردن اینکه از این اقدام چه هدفی داریم و با چه روشی و از چه راهی می

خواهیم به هدف برسیم، به اندازه کافی فکر نمیکنیم.

دورنر(4) مینویسد: "شاید این تفکر که باید کارها را یکی پس از دیگر انجام داد علت آن باشد که وقتی وظیفه ای به ما واگذار میشود، بجای مشخص کردن هدف، ایجاد تعادل بین بخش های متضاد و پس و پیش کردن کارها به منظور روشن کردن مرکز ثقل کار، بلافاصله شروع به عمل و جمع آوری اطلاعات میکنیم". - برخی گروههای سیاسی ایران اهدافی ناروشن، گاه متضاد (دموکراسی دینی) و گاه متحرک دارند -.

2: توجه بیش از اندازه به یک بخش از سیستم بجای توجه به کل آن

اشتباهاتی که هنگام تحلیل برای یافتن مشکل سیستم میتوان مرتکب شد متعدّدند.

گاه به یک مرکز ثقل از مشکلات که شاید در آغاز تشخیص درستی هم بوده و موفقیت های اولیه ای هم داشته ولی به مرور به موضوع مورد علاقه ما تبدیل شده می چسبیم و به بخش های دیگر توجهی نمیکنیم(4). کاری که نتایج منفی برای بخش های دیگر دارد و باعث ناشناخته ماندن مشکلات آنها میشود. - طرز فکر دایی جان ناپلئونی، شخصیت کتاب ایرج پزشکزاد که تمام مشکلات را صرفا نتیجه سیاست های انگلیس میدانند هنوز هم طرفدارانی دارد -.

گاه نه بر مشکلات واقعی بلکه بر مشکلاتی که برای ما بسادگی قابل تشخیص اند تمرکز میکنیم و بجای اینکه به ارتباطات مرئی و نامرئی ای که بین پدیده ها وجود دارد فکر کنیم، به دنبال حل مشکل یک بخش و جایی که مشکلی بُرُوز کرده است، میرویم. به نظر دورنر این کار از دو نظر "اقتصادی" است: از یک طرف کار زیادی صرف بررسی و تحلیل نمیشود و از طرف دیگر به وقت کمتری برای جمع آوری اطلاعات و برنامه ریزی نیاز داریم. اگر فقط یک عامل به جای همه عوامل در مرکز توجه ما باشد، تنها لازم است به آن عامل فکر کنیم. از سوی دیگر روشن است که برنامه ریزی بدون در نظر گرفتن تاثیرات جانبی و درازمدت به مراتب "صرفه جویانه تر" از آنست که تاثیرات جانبی و درازمدتی که هر اقدام برای حل مساله به همراه دارد را نیز منظور داریم.

گاه بجای اینکه دنبال یافتن مشکل واقعی سیستم و حل آن باشیم به مشکلاتی میپردازیم که "میتوانیم" برطرف کنیم. - آقای خمینی حل مشکلات سیاسی ایران را تشکیل حکومت دینی دانست همانطور که یک شرکت سازنده نیروگاه های اتمی استفاده از انرژی هسته ای را راه حل

کمبود انرژی میداند. - اصلاح طلبان جمهوری اسلامی که به فکر حل مشکلات کشور مانند اقتصاد، محیط زیست، فساد و غیره‌اند به رابطه آنها با هم و این نکته توجه ندارند که تعدد مشکلات حاکی از آنست که مشکل واقعی در اساس، یعنی ساختار نظام و تداخل دین در حکومت است. - آنها هر یک به جای یافتن و حل مشکلات واقعی به دنبال حل مشکلی میروند که میتوانند یا تصور میکنند که میتوانند آن را حل کنند.

گاه هم بجای مشکل واقعی سیستم به سراغ مشکلی میرویم که "ما را بیش از همه آزار میدهد" و به این جهت در مرکز توجه ما قرار گرفته است. - در بهمن 57 بخش بزرگی از مردم ایران به جای حل مشکل واقعی کشور که فقدان آزادی و حق حاکمیت ملت بود، به کمک دشمنان آزادی و حاکمیت ملت رفتند تا رژیم شاه را که بیش از همه "آزارشان میداد" و به این جهت در مرکز توجهشان بود، ساقط کنند. - برخی گروههای چپ بجای مبارزه علیه استبداد دینی حاکم بر کشور، مبارزه علیه سرمایه داری را تبلیغ میکنند. حال آنکه در ایران صنعت در حال افول، سرمایه ها در حال فرار و سود سرمایه منفی میباشد. این چه حاکمیت سرمایه ایست که در آن روحانیت حاکم و اعوان و انصارش تقسیم ثروت و حاصل تولید را در اختیار دارند؟ -

وقتی یک خیابان خوب میسازیم، تجهیزات یک کارخانه را برای کارآمدتر کردن آن کامل میکنیم یا متخصصان را تعلیم میدهیم، تصور میکنیم که از این پس باید همه عوامل درست عمل کنند. حال آنکه تجربه نشان میدهد که غیر ممکن است در یک پروژه مانند "رفت و آمد شهری" بخش های مختلف را جدا از هم برنامه ریزی کنیم. با این وجود این شیوه را همچنان به کار می بندیم(5).

بعضی از شرکت کنندگان در آزمایش دورنر همواره مشغول آن بودند که اطلاعات بیشتری جمع آوری کنند. آنها فهرست های بلند و بالایی تهیه میکردند که دارای هیچ ساختاری نبود. به دلیل فقدان توجه به مکانیسم های تنظیمی(regulatory) مانند بازخورد (7)(feedback)، خطاقرمزها و غیره، استفاده از انبوه اطلاعات میسر نبود. پیچیدگی سیستم در نظر گرفته نمیشد و دینامیک آن به این ترتیب ناشناخته باقی می ماند"(5).

- با اندازه گیری دقیق مصرف و رشد امروز نفت و گاز جهان نمیتوان آینده آن را در دهه های آینده بطور قطعی پیش بینی کرد. عواملی مانند تاثیرات این انرژی بر محیط زیست و کوشش کشورها برای احتراز

از وابستگی به آن، پیش بینی قطعی مصرف آن را مشکل میسازد - .

یک مشکل اساسی در تحلیل سیستم های پیچیده اینست که جمع آوری داده ها بدون استفاده از مدل یا تئوری های که این اطلاعات را در ساختارهایی مرتب و قابل درک کند، میسر نیست. فردموند مالیک مینویسد(3): "یکی از مهمترین نتایج تئوری های مربوط به سیستم های پیچیده این است که آگاهی ما از داده ها (برای نمونه حالات سیستم - نگارنده) همیشه محدود است. بنابراین به یک سری مدل های فکری یا تئوری برای درک مسائل این سیستم ها نیاز داریم و "توان ما در فائق آمدن بر پیچیدگی منوط به مناسب بودن این مدل هاست".

3: در نظر نگرفتن تاثیرات جانبی و درازمدت

هنگامی که میخواهیم یک مشکل سیستم های پیچیده را حل کنیم به اثرات جانبی و درازمدت اقداماتمان توجه نمیکنیم. نتایج فوری اقداماتمان را می بینیم اما توجه به نتایج درازمدت آن برایمان مشکل است.

- زمانی که محمدرضا شاه نیروهای سیاسی کشور را سرکوب میکرد و از صحنه مبارزات علنی سیاسی بیرون میراند توجه نداشت که این اقدام باعث خالی شدن عرصه از سیاسیون و دخالت بیشتر مذهبیهون در آن میشود - . - یکی از تاثیرات جانبی گروگانگیری سفارت آمریکا حمله عراق با پشتیبانی آمریکا به ایران، کشته شدن نزدیک به یک میلیون تن از هموطنان و همسایگان عراقی ما در جنگ بود- . - گفته احمدی نژاد مبنی بر اینکه بازار بورس "قمارخانه" است، باعث سقوط سهام در بازار بورس تهران شد(بازار بورس در کشورها یک منبع مهم برای تامین سرمایه بخش های مختلف و رشد اقتصادی است) - . - فقدان احترام به حقوق و آزادی ها همانطور که آقای دکتر رنانی اقتصاد دان نیز نوشته است، باعث فرار سرمایه های داخلی و خارجی و رکود اقتصادی میشود - .

اصولا بنظر میرسد که بسیاری با در نظر گرفتن تاثیرات درازمدت اقدامات خود مشکل دارند.

- نتیجه بی اعتنائی آقایان رفسنجانی، کروبی، میرحسین موسوی و ... به پایمال شدن حقوق و آزادی های مردم و کمک به ایجاد دیکتاتوری در قالب جمهوری اسلامی در آخر شامل خود این آقایان نیز شد - .

نکته آخر اینکه قبل از هر اقدام معمولا تاثیر آن را فقط در زمینه

مورد نظر و نه تمامی سیستم در نظر میگیریم و از خود در مورد بخش های ممکن سوال نمیکنیم که اگر اینطور کنیم تاثیر کار ما بر بخش های دیگر و کل سیستم چه خواهد بود (آزمایش پالیسی). - بنظر میرسد که کردهای عراق که در پی همه پرسی برای استقلال هستند توجه ندارند که به علت وضعیت انفجاری خاور میانه این اقدام میتواند به افزایش تنش و مرگ در منطقه بیانجامد و زندگی مردم کرد عراق و تمام خاور میانه را بدتر از پیش نماید .

یک بخش دیگر گزارش آزمایش دورنر: "محبوس در زندان طرز فکر خطی و علت و معلولی، فرد در جستجو برای روشهای درست به منظور بهتر کردن وضعیت، فعالانه جلو میرفت؛ اغلب حتی هنگامی که سیستم به عنوان یک مجموعه مرتبط شناخته شده بود آزمایش پالیسی برای بررسی استراتژی های ممکن صورت نمیگرفت".

4: فکر میکنیم راه درست را پیدا کرده ایم، چون هنوز نتایج منفی اقدامات پیشین خود را نمی بینیم

نامناسب ترین فکر هنگام کار با یک سیستم پیچیده آنست که تصور کنیم سیستم و قوانین حاکم بر آن را کاملاً شناخته ایم و قادریم آینده آن و نتایج اقداماتمان را بطور قطعی پیش بینی کنیم. چنین تصویری که مکرر در سیاست، اقتصاد و محیط زیست دیده میشود، معمولاً به نتایج فاجعه آمیزی می انجامد. - کمونیست ها بر این عقیده اند که تکامل جوامع بشری بسته به وسایل تولید به دوره های مختلف تقسیم میشود که قوانین و ویژگی های آنها، بویژه سرمایه داری، را کاملاً میشناسند و میتوانند آینده اش را بطور قطعی پیش بینی کنند -

در بالا نیز اشاره شد که سیستم های پیچیده در آغاز تاثیر اقدامات ما را با حائل ها (buffer) و مکانیسم های تنظیمی که درون آنهاست جذب و ذخیره میکنند. - اثرات کودتای 28 مرداد 32 و سرکوب فعالان سیاسی تازه در سال 57 باعث انفجار جامعه شد .- در این صورت فکر میکنیم که راه درست را یافته ایم و تا زمانی که اثرات کارمان آشکار نشده همچنان به اقدامات خود ادامه میدهیم.

در مواردی تصور میکنیم سیستم را کاملاً شناخته ایم اما سیستم آنطور که ما پیش بینی کرده ایم رفتار نمیکند. در این صورت فکر نمیکنیم که اقدام ما نامناسب بوده است. بلکه تصور میکنیم کارمان را با شدت و حدت و "ایمان" لازم انجام نداده ایم.

یکی از مشاهدات دورنر در آزمایش تانالاند این بود که فرد در آغاز با تردید و تغییرات کوچک برای رفع مشکل اقدام میکرد اما اگر سیستم چند بار جواب نمیداد، فرد با شدت بیشتری عمل میکرد. این وضع ادامه می یافت تا وی با اولین عکس العمل غیر منتظره سیستم، که حاصل تاثیرات ذخیره شده قبلی بود، عمل خود را پایان دهد.

5: بکار گرفتن روشی که قبلا در مواردی موفق بوده ولی برای شرایط جدید دیگر مناسب نیست

گاه به یک روش که در گذشته در مواردی موفق بوده ولی برای شرایط جدید دیگر مناسب نیست می چسبیم و در نظر نمیگیریم که شرایط و داده ها تغییر یافته و به روش های جدیدی نیاز داریم. تصور ما اینست که روشی که چند بار موفق بوده همیشه موفق خواهد بود.

- در اوائل جنگ جهانی اول که مسلسل تازه در کنار سایر سلاح ها در جنگ به کار گرفته میشد هنوز حمله مستقیم سواره نظام برخی هنگ های ارتش آلمان به صفوف ارتش مقابل (Cavalry Attack) یکی از شگردهای نظامی بشمار میرفت. در آغاز جنگ حمله سواره نظام با صدای طبل و شیپور بارها صورت گرفت اما پس از تلفات زیاد ادامه نیافت زیرا که با پیدایش مسلسل و آتشبار سریع، این شگرد دیگر کارآئی خود را از دست داده بود(4). - در نزدیک به 40 سال گذشته در ایران و عراق و سوریه و مصر و افغانستان و ... شاهد بوده ایم که جمهوری اسلامی، داعش و طالبان و غیره راه حل مشکلات نبوده اند و وضعیت این کشورها با حکومت اسلامی همواره بدتر شده است. بجای قبول این واقعیت، شاید به دلیل موفقیت های آغازین در گرفتن قدرت، اصلاح طلبان و روحانیون حکومتی آن را همچنان راه حل مشکلات قلمداد میکنند -.

6: تمایل به عکس العمل بیرون از حد در صورت عدم موفقیت و رفتار زورگویانه

این که سیستم را کاملا در اختیار و اجازه تغییر آن را داریم همراه با این توهم که سیستم و قوانین آن را خوب می شناسیم میتواند باعث برخوردی دیکتاتورمانه شود که هنگام کار با سیستم های پیچیده کاملا نامناسب است.

وقتی که، شاید به علت برخی موفقیت های اولیه، تصور میکنیم که عکس العمل سیستم برای ما قابل پیش بینی است ولی سیستم حتی با اقدام شدیدتر ما نیز عکس العمل مزبور را نشان نمیدهد، می خواهیم با زور مشکل را حل کنیم.

- سران جمهوری اسلامی بجای حل مشکلات جامعه، وقتی با بحرانهای بیشتر و مخالفت فزاینده مردم روبرو میشوند، به زورگویی و سرکوب بیشتر می پردازند . - بخشی از اپوزیسیون وقتی مردم علیرغم توصیه های آنها در انتخابات جمهوری اسلامی شرکت میکنند، در عوض تحلیل و کوشش برای درک وضعیت، برای نمونه توجه به استیصال مردم که میخواهند از هر فرصتی برای نشان دادن نظر و خواست خود بهره گیرند، بعضا به همان مردمی که میخواهند برای بهبود وضعیت آنها مبارزه کنند، برخورد میکنند . -

ادامه دارد ...

بخش سوم و پایانی این نوشته به فرار از پیچیدگی و ضرورت بهره گرفتن از تفکر سیستمی هنگام کار با سیستمهای پیچیده را مورد بررسی قرار میدهد.

(1) سیستم یا سامانه مجموعه یا گروهی از عناصر یا اجزاء است که واحدی را تشکیل میدهند.

(2) منظور از ارتباط های مرئی و نامرئی در اینجا پذیرش تئوری توطئه نیست که کوشش میکند پدیده ها را با یک یا چند توطئه موهوم و عموماً غیر قابل بررسی همگان توضیح دهد.

Fredmund Malik, Strategie des Managements komplexer (3)
Systeme, 2008, Hauptverlag, 10. Auflage

Dietrich Dörner, Die Logik des Misslingens, Rowohlt (4)
Verlag, 1992

Fredric Vester, Die Kunst vernetzt zu denken, dtv, 3. (5)
Auflage 2003

(6) توضیح تفکر سیستمی در ویکی پدیا :

“سیستم [مجموعه ای](#) از اجزای مرتبط است که در کلیت خویش برای ایفای وظیفه مشخص در کنش متقابل و هماهنگ با محیط میباشد. در [تفکر سیستمی](#)، [سازمانها](#) مانند [سیستمهایی](#) هستند که در دل یک مجموعه

محیطی بزرگتر قرار گرفته‌اند. هر سیستم شامل ورودی، خروجی، [پردازش](#) و [بازخورد](#) می‌باشد، بنابراین داشتن تفکر سیستمی برای مدیر بسیار حائز اهمیت است. به کمک یک نظارت دقیق اگر خروجی ما از خروجی مورد نظرمان فاصله کم و بیش چشمگیری داشت با استفاده از feedback ([بازخورد](#)) ورودی را تغییر داده و Replanning ([برنامه‌ریزی مجدد](#)) می‌کنیم.

تفکر سیستمی به [مدیران](#) کمک می‌کند تا ساختار، الگوها و وقایع را در پیوند با یکدیگر مورد بررسی قرار داده و تنها به مشاهده وقایع اکتفا نکنند. تفکر سیستمی مبتنی بر کلی‌نگری است که با تحلیل قابل درک نیست.

به عنوان مثال در [بدن انسان](#)، نحوه رفتار [چشم](#) بستگی به نحوه رفتار [مغز](#) دارد. هر زیر مجموعه‌ای که از عناصر تشکیل شود، بر رفتار کل سیستم مؤثر است و این تأثیر بستگی به حداقل یک زیر مجموعه^۲ دیگر از سیستم دارد. به عبارت دیگر اجزای یک سیستم چنان به هم مرتبط اند که هیچ زیر گروه مستقلی از آنها نمی‌تواند تشکیل شود. با استفاده از تعاریف فوق نتیجه می‌گیریم که هر سیستم را نمی‌توان به اجزای مستقل تقسیم نمود. بطوریکه پس این تقسیم‌بندی انتظار اولیه از هدف اصلی سیستم را برآورده سازد".

(7) مدارهای تنظیم کننده در طبیعت، الکترونیک، شوفاژ و غیره وجود دارد یا بکار میرود. در آنها ورودی سیستم با اطلاع از وضعیت خروجی آن تنظیم میشود به نحوی که وضعیت خروجی میتواند در محدوده ای ثابت بماند. یک نمونه مدار تنظیم درجه حرارت بدن است. دمائی که بدن اندازه میگیرد بازخورد (feedback) مدار است. مدار مزبور دمای ارگانهای درونی انسان مانند قلب، مغز و کلیه ها را 37 درجه ثابت نگاه میدارد و در دمای بالای محیط برای حفظ پوسته بیرونی بدن، باعث بازتر شدن رگ های زیر پوست (که به جاری شدن خون بیشتر در رگها و دادن حرارت بیشتر به محیط منجر میشود)، شل کردن عضلات، تولید عرق بیشتر و کاهش متابولیسم میگردد. برعکس اگر دما پائین باشد رگ های زیر پوست را تنگ، عضلات را منقبض، تولید عرق را کمتر و متابولیسم را بالا میبرد. این توضیح هنگام انتشار بخش اول نوشته نادرست بود و با تذکر آقای علی شاکری زند تصحیح شد. سپاس از ایشان.

Jürg Honegger, Vernetztes Denken und Handeln in der (8)
Praxis, Versus Verlag, 2008

(9) به این نوع تفکر، "تفکر مرتبط" نیز گفته میشود(5). نگارنده آن را در [نوشته](#) ای "تفکر جامع" ترجمه کرده است. اما این دو اشاره به "مرتبط" یا "جامع بودن" "تفکر" دارند. حال آنکه "تفکر سیستمی" به درستی به خاصیتی از "سیستم" اشاره دارد. برخی هم از "مدیریت کبرنتیک" برای مدیریت سیستم هایی که حاصل تکامل (evolution) هستند صحبت میکنند(3).

هما یون مهمنش

2 شهریور 1396 برابر 24 اوت 2017

hmechmaneche@t-online.de

[/http://homayoun.info](http://homayoun.info)

کودتای ۲۸ مرداد، شرائط، عوامل و نتایج آن - فرهنگ قاسمی

کودتای ۲۸ مرداد، شرائط، عوامل و نتایج آن

کودتای ۲۸ مرداد یکی از وقایع مهم صد ساله اخیر ایران است. زیرا این کودتا بسیاری از داده های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه، که در روند تحولات دشوار اما مثبتی و به ویژه در راستای رعایت آزادی های فردی و اجتماعی قرار گرفته بودند را بیدرنگ متوقف کرد. علاوه بر این، در نطفه خفه کردن یک سلسله از قوانین کشوری که در اصلاح شدن بودند از عواقب دیگر این کوتا به شمار می روند. در مورد کودتای نظامی ۲۸ مرداد مقالات و کتاب های تحقیقی و تاریخی زیادی نوشته شده است و باز نوشته خواهد شد. در این نوشته نمیخواهیم تکرار وثابت کنیم که در ماههای قبل از کودتا چه گذشت و چگونه گذشت. نمی خواهیم ادله ارائه بدهیم که این کودتا کار انگلیس و امریکا بود، زیرا اسناد نشان میدهند و مقامات امریکا خود بارها بدان اقرار کرده اند. نمیخواهیم نقش خرابکارانه حزب توده را افشا کنیم زیرا بعد از ۶۸ سال این نقش مانند دسیسه کاری های

کاشانی (1) وهمدستی او با شاه برای همگان روشن شده است. در این نوشته کوشش اینست شرائط، عوامل و نتایج این اقدام نظامی علیه ملت آزادیخواه و صلح دوست ایران، از دیدگاه سیاسی و در رابطه با استراتژی دولت ملی و درنگ پیشرفتی که ایران می توانست داشته باشد را بررسی کنیم.

کودتا در چه شرایطی بوجود آمد؟

بعد از جنگ جهانی دوم استعمار انگلیس که طی چندین دهه بر منابع نفتی ایران دست انداخته بود نه تنها حاضر به ترک سیاست های استثماری نمی شد، بلکه با توجه به عوامل داخلی خود تدابیری را فراهم ساخته بود که بهره برداری از منابع ملت ایران را با تمدید قرارداد داری ادامه دهد. (2) برای خروج از ادامه این قرارداد ننگین و اسارت بار، بخشی از ارباب سیاست و عده ای از آزادیخواهان و روشنفکران به رهبری مصدق که رهبری جبهه ملی (تاریخ تأسیس ۱۳۲۸) را داشت صنایع نفت را در سراسر ایران، در شرایطی که می شناسیم، ملی کردند. (۲۹ اسفند ۱۳۲۹) ملی کردن صنعت نفت کار دشواری بود که اثرات و عواقب سختی از خود بجای گذاشت. این اقدام آزادیخواهان برای رهایی از سلطه استعمار، ضربه بزرگ و غیر قابل انتظاری را بر سرمایه داری بریتانیای کبیر وارد کرد. او که در رویاروی حقوقی و منطقی از ایران شکست خورده بود به تدارک کودتا پرداخت تا تلافی و انتقام جوئی کند.

برنامه ریزی رفورم های بنیادی

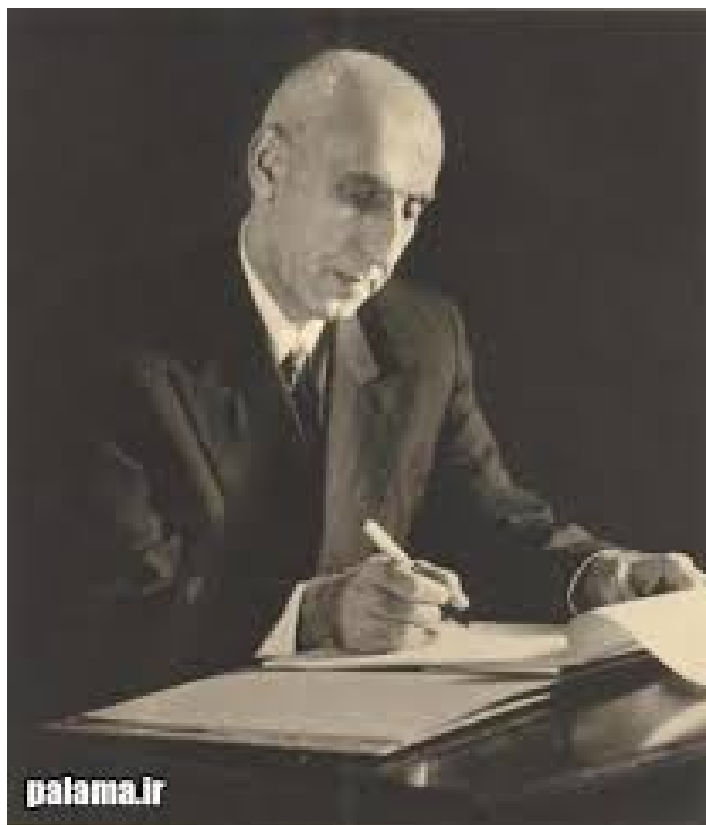
در اواخر سال های بیست و اوائل دهه سی هجری هستیم، جنگ جهانی دوم پایان یافته اما هنوز به سختی خسارت های ناشی از آن بر گرده ملت ها سنگینی می کند. ایران از نظر اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در شرائط دشواری به سر میبرد و در آن سال ها جامعه سنتی ایران، به واقع برای رشد، نیازمند تحولاتی بنیادی بود که بایستی با سرعت و قاطعیت به انجام میرسیدند. حال که در ایران با ملی شدن صنعت نفت جنبشی به راه افتاده بود باید پیشروی میکرد و گرنه حرکت اجتماعی عقب خواهد میافتاد.

اثرات این جنبش مردمی فقط با دست زدن به اقدامات رادیکال قانونی میتوانند مال ملت و سرمایه کشور شوند. به عبارت دیگر، از نقطه نظر مدیریت اجتماعی، ملی کردن صنعت نفت در صورتی می توانست بدرستی اثرگذار باشد و در زمره مبارزات ترقی خواهانه جهان قرار

بگیرد که خود به عنوان بخشی از یک استراتژی سنجیده و رادیکال به منظور ایجاد تغییرات بنیادی در امر اداره جامعه عمل کند. مساله ای که مصدق و برخی از اطرافیان‌ش مانند حسین فاطمی بدان پی برده و معتقد بودند در چارچوب دولت ملی می بایستی بلافاصله به رفورم بنیادی پرداخت. پس مصدق با رادیکالیسم خاصی به اصل اختیارات قانونی دولت متوسل شد. اختیاراتی که مجلس به درستی برای اصلاح این قوانین در تاریخ هفتم مرداد ۱۳۳۱ به مصدق داد. بر اساس آن اختیارات مصدق می‌توانست یک سلسله رفورم‌های بنیادی در جامعه به وجود آورد و فصل تازه ای را در تاریخ ایران بگشاید. این اختیارات که به مواد نه گانه شهرت یافتند که به عبارت زیر می باشند:

۱- اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری‌ها. ۲- اصلاح امور مالی و تعدیل بودجه به وسیله تقلیل در مخارج و برقراری مالیاتهای مستقیم و در صورت لزوم مالیاتهای غیر مستقیم. ۳- اصلاح امور اقتصادی به وسیله افزایش تولید و ایجاد کار و اصلاح قوانین پولی و بانکی. ۴- بهره‌برداری از معادن نفت کشور با رعایت قانون نه ماده‌ای اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت و تهیه و تدوین اساسنامه شرکت ملی نفت. ۵- اصلاح سازمانهای اداری و قوانین استخدام کشوری و قضائی و لشگری. ۶- ایجاد شورای محلی در دهات به منظور اصلاحات اجتماعی و تأمین مخارج این اصلاحات به وسیله وضع عوارض. ۷- اصلاح قوانین دادگستری. ۸- اصلاح قانون مطبوعات. ۹- اصلاحات امور فرهنگی و بهداشتی و وسائل ارتباطی.

در کارزار رفورم‌های بنیادی دولت ملی، استقرار حاکمیت ملت، گسترش روند دموکراسی، آزادی انتخابات، بهبود وضعیت اقتصادی، بانکی و پولی، حفاظت از منابع ملی، مبارزه با فساد اداری و نظامی، اصلاح قوانین قضائی، برقراری عدالت اجتماعی، تصویب قوانین بیمه‌های اجتماعی پیشرفته و منطبق با گسترش نیازهای کارگران و زحمتکشان، بهبود آزادی‌ها فردی و اجتماعی و آزادی فعالیت‌های سندیکائی و کارگری، برنامه ریزی شده بودند. این رفورم‌های مترقی و برابری خواهانه برای طبقه اشراف، عناصر فرصت طلب و چپاولگر، خاندان‌های حکومتگر محافظه کار، نوکران سفارتخانه‌ها، (مانند حزب توده و عوامل وابسته به خارجی در دربار شاهنشاهی و ...) آخوند‌های واپسگرا و خوانین زورگو مورد قبول و قابل هضم نبودند.



دشمنان داخلی رفورم ها

با اینکه اتکا مصدق به مردم بود، اما دشمنان مردم، مانند عوامل خارجی در دربار و در سایر مسئولیت های اداری و نظامی به ویژه عده ای از کسانی که در امر ملی کردن نفت فعال بودند اما از اصلاحات هراس داشتند مانند: کاشانی و بقائی و مکی، در جهت تعطیل حکومت تازه پای مردمی که یک دشمن سرسخت خارجی مانند بریتانیای کبیر نیز داشت، مجهز شدند. سه خصم داخلی که بیش از همه علیه مصدق کارشکنی میکردند عبارت بودند از :

اولی، حزب توده که خود را به اصطلاح کمونیست و سوسیالیست میخواند اما استقلال عمل نداشت در واقع به تمام معنا گوش به فرمان اتحاد جماهیر شوروی بود.

دومی، فدائیان اسلام که به خون مصدق تشنه بودند و چند بار قصد ترور مصدق را داشتند، (3) و هم آنها بودند که حسین فاطمی را ترور (نافرجام) کردند (4).

سومی، اشرف و شاه و کسانی در دربار مانند حسین علا و اشراف وابسته به خارجی و خوانین ارتجاعی.

این سه نیرو خواسته یا ناخواسته جبهه واحدی را علیه مصدق و حکومت

ملی تشکیل داده بودند.

در یک چنین شرائطی هرکس بر مبنای منافع خود مصدق را مورد حمله قرار میداد. عده ای از مصدق انتظار داشتند (مانند حزب توده) و یا پس از چندین دهه هنوز انتظار دارند (مانند برخی از چپ اندیشان راست کردار) که در آن زمان، مصدق برنامه های کمونیستی و سوسیالیستی ارائه میداد؛ برخی دیگر (مانند مبلغان شاه و در بار و کاشانی و اتحاد چرچیل و آیزنهاور) او را به افتادن در دامن اتحاد جماهیر شوروی متهم میکردند؛ برخی انتظار داشتند و هنوز انتظار دارند که مصدق باید پس از فرار شاه از ایران اعلام جمهوری میکرد؛ عده ای میخواستند که در برابر اتحاد بریتانیای و امریکا مصدق کوتاه بیاید و زورگویی را قبول کند. عده ای میگویند باید مصدق به فرمان غیر قانونی عزل نن میداد ... اما مصدق با هیچکدام از این انتظارات توافق نداشت. مصدق مبارز با تجربه ای بود که نیاز های جامعه و همینطور دشمنان آنرا میشناخت و به معضلات آن اشراف داشت. برای رفع آنان فعالیت میکرد و قبل از هر چیز منافع ملت را در نظر داشت، خواست شخصی، این و آن، حتی شاه و در بار برایش بی اهمیت بود. مصدق با مکاتب اساسی عصر خود نا آشنا نبود، لذا اقداماتش عینی و واقعی دوراندیشانه و مبتنی بر استراتژی رفورم های رادیکالی بودند که در برنامه دولت خود قرار داده و در مقابل مردم و قانون نسبت به آنها متعهد شده بود. با گذشت زمان و مطالعه رفتار و برنامه های اجتماعی مصدق و دولت ملی و همینطور با توجه به احزابی مانند حزب ایران (سوسیال دموکرات)، نیروی سوم خلیل ملکی (سوسیالیست) و افراد و عناصری که در کنارش تا آخر ماندند، می توان پیش بینی کرد اگر مصدق در استراتژی خود موفق میشد قادر بود زمینه های نوعی سوسیال دموکراسی منطبق با شرایط ایران را فراهم سازد و جامعه را به سوی آن سوق دهد.

اتحاد چرچیل و آیزنهاور

مصدق برای دست یافتن به این اهداف نیازمند شهروندان مستقل و آزاد بود؛ وانگهی کشور باید از استقلال برخوردار میشد تا چرخ های دموکراسی بکار میافتاد. اما، این سه اصل پیوسته و جدانا پذیر یعنی استقلال - آزادی - دموکراسی، علاوه بر خصم داخلی دشمنان خارجی هم داشت که از دیرباز در امور مملکت دخالت میکردند. همانطور که گفته شد، ملی کردن صنعت نفت آنها را بیش از پیش به انتقامجویی مصمم کرده بود. زیرا مصدق در مبارزه برای ملی کردن نفت توانسته بود با

درایت و کردانی، بدون خشونت و با رعایت قوانین بین المللی در دادگاه لاهه، انگلستان را محکوم و او را از ایران اخراج کند. همینطور، وقتیکه پرونده دعوی به شورای امنیت ارائه شد، انگلیس کاری از پیش نبرد. رای شورای امنیت سازمان ملل هم سرانجام پس از چهار جلسه، در ۲۷ مهر ۱۳۳۰ بنا بر پیشنهاد نماینده فرانسه در شورا، چنین شد که: «درخواست دولت بریتانیا از شورای امنیت، تا اخذ تصمیم قطعی دیوان دادگستری بین المللی مسکوت بماند. این پیشنهاد با ۸ رای موافق، یک رای مخالف (شوروی) و دو رای ممتنع (یوگسلاوی و بریتانیا) به تصویب رسید و پرونده از دستور کار شورای امنیت خارج شد.»

لجباری آنتونی ایدن

چون شکست انگلستان در صحنه ملی و جهانی برایش قابل پذیرش نبود و عواقب ناشی از آن، برای قدر قدرت استعماری در منطقه، بسیار دشوار بود، پس کمر بر سرنگونی دولت ملی ایران بست. برای اینکار، همه عوامل و روابط داخلی و خارجی را بکار انداخت تا از پیشرفت نهضتی که در خود ظرفیت های بزرگی فراهم آورده بود آسوده خاطر شود. در امر خلع ید استعمار انگلیس از ایران، «استراجی» وزیر جنگ بریتانیا میگوید: «آغاز دوره پایان امپریالیسم انگلیس، در جهان است.» و دیدیم که به دنبال زخمی شدن ازدهای استعمار همه ملت های مستعمره از عراق تا لیبی و الجزایر قیام و نفت خود را ملی کردند. قهرمان مسلم این مبارزه در جهان مصدق بود.

آری مصدق با درایت تاریخ را ورق زد. اما در این میان عده ای سال ها بر این نظر بودند و میگفتند که مصدق در مساله نفت «لجبار» بود و برای حل آن نرمش به خرج نمی داد. بر اساس اسناد منتشر شده، مصدق همواره با حسن نیت، اما با قاطعیت و با اتکا به اصول اخلاقی از حقوق و منافع مردم ایران پاسداری می کرد. «دین آچسن» وزیر امور خارجه ایالات متحده در این مورد مینویسد؛ مصدق در مذاکره با آمریکایی ها در جریان حضور در جلسه شورای امنیت پذیرفته بود که پالایشگاه آبادان از سوی یک گروه ب طرف مانند یک شرکت هلندی اداره شود و حتی معاونان وزارت خارجه آمریکا طرحی پیشنهاد دادند که شرکت نفت ایران و انگلیس، نفت ایران را بر پایه تقسیم پنجاه در صد دریافت کند. اما سرپرست خزانه داری بریتانیا و نماینده دولت آن در شرکت نفت ایران و انگلیس می گفت از آنجا که مصدق بر منافع خارجی بریتانیا تاخته، باید شکست بخورد و نابود شود. بدین ترتیب

معلوم میشود لجاجت و کینه روزی از سوی مقامات رسمی انگلستان بوده است. در آن شرائط اگر مصدق کوتاه نیامد دلیلش عکس العمل در برابر لجبازی دشمنان بود و نه لجبازی خود او. از نظر من که با روحیات اروپائی ها و نحوه مدیریت و مذاکره آنان، به علت چهل سال مسولیت در مقامات مدیریت اروپائی دارم، او کار درستی میکرد. در اینجا خوبست توجه کنیم که «آچسن» رفتار لجوجانه بریتانیا را عامل توقف مذاکرات و بستن راه هرگونه عقبنشینی آبرومندانه برای مصدق میداند. در این زمینه، یادآوری این مطلب ضروری است که در مذاکرات خود «آنتونی ایدن» وزیر خارجه بریتانیا به آچسن می گوید: « برای من عدم توافق، بهتر از یک توافق زیانبار است.»

تقابل دو دیدگاه تاریخی

مخالفت کاشانی با مصدق؛ این مخالفت بر اساس تقابل دو دیدگاه معرفتی بود: یکی دیدگاه مذهبی و طرفداری دخالت حکومت و دین بود که کاشانی آن را نمایندگی می‌کرد. (5) این طرز فکر در جامعه ایران به خصوص در جنبش مشروطیت وجود داشت که روشنفکران جنبش مشروطیت توانسته بودند آن را خنثی کنند. این اندیشه در انقلاب 57 قدرت را بدست گرفت و ایران را به این روز انداخت که امروز شاهد آن هستیم. در برابر آن، اندیشه دیگری و رفتار سکولار و اعتقاد به عدم دخالت دین و دولت بود که از اعتقاد به دموکراسی و دخالت مردم در امور خود و رعایت متمم قانون اساسی مشروطیت و کوشش در ایجاد جامعه‌ای "لائیک" نشأت می‌گرفت. این اندیشه را مصدق و جبهه ملی نمایندگی می‌کرد که توانست در دوران زمامداری خودش با تدبیر و مقاومت از قدرت رسیدن این اسلام‌گرائی جلوگیری و اقدامات مذهبیون را که خیلی هم قوی بودند، را خنثی کند. این دو برداشت از مدیریت جامعه و حاکمیت ملت، به مرور پس از ملی شدن صنعت نفت در مقابل هم قرار گرفتند و صف آرئی کردند. کاشانی و بهبهانی که همواره با سفارت بریتانیای کبیر و امریکا مراوده داشتند و در این جدال ملی، برای استقلال کشور در کنار قدرتهای خارجی قرار گرفتند و با مصدق در افتادند. آنان با اطمینانی که به بریتانیای کبیر دادند زمینه‌های کودتا علیه حکومت مردمی مصدق بیش از پیش فراهم کردند. در همین رابطه اسناد تازه منتشر شده توسط مقامات امریکایی نشان میدهد که ابوالقاسم کاشانی توسط پسرش مصطفی کاشانی چهار ماه پیش از کودتا، از شاه می‌خواهد که مصدق را عزل و فضل اله زاهدی را به نخست وزیری نصب کند.

جنگ سرد و استراتژی امریکا در خاورمیانه

دوران جنگ سرد و روی کار آمدن آیزنهاور که هدفش دستاندازی بر منابع نفتی خاورمیانه و گسترش نفوذ امریکا در این منطقه بود کمک بزرگی به تدارک کودتا علیه دولت ملی ایران کرد.

مشارکت انگلیس و امریکا مهمترین عامل بود. قصد امریکا تقلیل نفوذ انگلیس و افزایش نفوذ سیاسی خود در خاورمیانه به هر قیمت بود. برای اینکار توافق ضمنی بریتانیای شکست خورده و زخمی، که راه مذاکره را بسته بود، اخذ کرد. بدین ترتیب کودتا تنها گزینه با همدستی امریکا و انگلیس و عمال داخلی شد. در این زمینه در اسناد تازه وزارت خارجه امریکا آمده است که پنج میلیون برای کودتا بوجه در نظر گرفته شد. طبق همین اسناد امریکا ایالات متحده، امریکا و بریتانیا آن قدر در کنار زدن مصدق از قدرت مصمم بودند که در نظر داشتند که اگر شاه از نقشه کودتای آنها حمایت نکند، خود او را از تخت سلطنت ساقط کنند. (6)

ترس شاه از انگلیس ها

با وجود اینکه محمد رضا شاه هرگز از نخست وزیری مصدق خشنود نبود و مسئله ی ملی کردن صنعت نفت را مخاطره بزرگی برای ادامه سلطنت خود تلقی می کرد اما از کودتا علیه مصدق ترس داشت. علتش هم این بود که قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که او را شدیداً تضعیف کرده بود، از یاد نبرده بود. او می دانست که باز امکان یک قیام همگانی به نفع حکومت ملی می تواند وجود داشته باشد. برای حلقه اتحاد امریکا - انگلیس، جلب همکاری شاه علیه نخست وزیری که با توانایی خارق العاده خود زبانزد محافل بین المللی شده بود کار آسانی نبود. شاه جوان در آن دوران، چنان متزلزل و مشکوک بود که فکر می کرد بریتانیا در ظاهر علیه مصدق موضع می گیرد ولی در باطن قصد ساقط کردن وی از تخت پادشاهی را دارد. بنا بر یک سند مورخ ۳۱ اردیبهشت (۲۱ مه ۱۹۵۳)، شاه به منابع سفارت امریکا در تهران گفته بود: «انگلیسی ها خاندان قاجار را بیرون انداختند و پدرم را سر کار آوردند. آنها پدرم را بیرون انداختند "مرا سر کار آوردند" (7) می توانند من را هم بیرون بیندازند.» این سند با نقل قول مستقیم از شاه می افزاید: «اگر انگلیسی ها می خواهند که من بروم، باید فوراً بدانم تا بی سر و صدا بروم». در همین رابطه خوبست یادآوری شود که «لوی هندرسون» سفیر وقت امریکا در تهران پیشنهاد کرده بود که

باید شاه را تهدید کرد که اگر از عزل مصدق و نقشه کودتا حمایت نکند یکی از برادرانش، شاه خواهد شد. درگزارش ۱۶ آوریل ۱۹۵۳ برابر با ۲۷ فروردین ۱۳۳۲ آمده است که در نهم خرداد ۱۳۳۲ «هندرسون» یک دیدار ۸۰ دقیقه ای با محمدرضا شاه داشته است و در این دیدار پیام چرچیل را برای شاه خوانده و در مورد برکناری مصدق و جایگزینی زاهدی و دفاع ایالات متحده امریکا از نخست وزیری زاهدی صحبت کرده است.

مقامات آمریکایی و بریتانیایی حدود یک ماه قبل از کودتای ۲۸ مرداد، گزینه روی کار آوردن یکی از برادران شاه را هم بررسی کرده بودند. امریکا و بریتانیا در آن دوران، شاه جوان را یک "ساقه نازک" توصیف می‌کردند که به گونه‌ای "آزار دهنده" به تعهد و تضمین حمایت آنان نیاز داشت. با این حال، جلب حمایت آن "ساقه نازک" برای نقشه سازمان های جاسوسی آمریکا و بریتانیا حیاتی بود. زیرا دست کم بنا بر ارزیابی آمریکایی‌ها، ارتش ایران بدون رضایت شاه شانس موفقیت نداشت. به علاوه، حتی اگر مصدق هم سرنگون می‌شد، نخست وزیر بعدی بدون پشتیبانی شاه توان اداره کشور و حل و فصل بحران نفت با بریتانیا را نداشت.

اگر کودتا نمی شد؟!

گمانه زدن هائی همچون اگر نمیشد؟ چه میشد ؟ و... بررسی های تاریخی فقط می توانند برای آینده مفید باشند. آنچه که واقع شده واقعیت است. اما از تاریخ باید مانند علوم دیگر، در خدمت انسان و مدیریت جامعه و برای تعیین اهداف اجتماعی و تقلیل حتی به صفر رساندن اشتباهات استفاده کرد. چنانچه در مدیریت گمانه زدن و پرداختن به فرضیات و ارائه سناریو ها، امری معمول و مفید برای دست یافتن به درست ترین راهکار ها و اهداف راهبردی است. از چنین دیدگاهی در ادامه این مبحث به برخی موضوعات کودتای ۲۸ مرداد می پردازیم.

یکی از موضوعات رژیم سلطنتی است. اصولا برای جوامع غالبا رژیم سلطنتی ایده ال نیست. شخصا در نوشته ای معایب آنرا بیان و از جنبه سیاسی و فلسفی رد کرده ام. اما چون در مورد آن زمان صحبت میکنیم. برگردیم به آن زمان؛ اگر شاه طبق قانون اساسی فقط سلطنت میکرد و در امر اداره مملکت دخالت نمیکرد و آنرا واگذار به دولت های منتخب مردم میکرد به احتمال زیاد هم به نفع خودش بود وهم به نفع دولت ها و ملت ایران. زیرا دولت ها جا به جا میشدند او میتوانست با اتکا به ملت بماند. دموکراسی تازه پا و حرکت های

دموکراتیک و آزادیهای اجتماعی زمینه های رشد اجتماعی را فراهم میساخت. دولت مصدق دو کار عمده را شروع کرده بود: یکی ملی کردن صنعت نفت بود که علیرغم کشمکش های جهانی بالاخره میتوانست راه مناسبی را پیدا کند اگر شاه از مصدق حمایت میکرد بی تردید راه حل هایی که پیدا شده بودند و کشور هایی که قبول همکاری کرده بودند به موفقیت میرسیدند. این راه حل مملکت را از نظر اقتصادی آرامتر میکرد در برنامه دولت ملی پیش بینی شده بود که تولیدات دیگر کشوری و صدور آنها ادامه یافته و گسترش پیدا کنند تا ما دچار اقتصاد تک تولیدی نشویم. دومین کار مهم مصدق رعایت آزادیهای فردی و اجتماعی و قانونی و ۹ ماده اصلاحاتی بودند که اگر این رفورم ها موفق میشدند استقلال و آزادی و دموکراسی و عدالت فراهم میشد و در اثر آن رشد اجتماعی و سیاسی و فرهنگی قوام میگرفت. چشم و گوش مردم باز میشد، برخورد اندیشه در چارچوب آزادی مطبوعات و آزادی احزاب و سندیکا ها و انجمن ها با تمام مشکلاتی که میتوانست به همراه خود آورد بالاخره به رشد دموکراسی و تنور افکار کمک میکرد. جامعه ما که از نفوذ دین و مذهب رنج میبرد با اندیشه های تازه برخورد میکرد. بطور مثال رساله های مذهبی در برابر برنامه های اجتماعی سیاسی چپ و میانه و راست قرار میگرفت. به قول دوستی که روزی در فیسبوک من نوشت: " اگر آزادی بود تا مردم در باره رساله خمینی و در مورد ولایت فقیه در تله ویزیون با فراغت بال بحث و آنرا تحلیل و بررسی کنند حتما خمینی کاری از پیش نمیبرد، " شریعتی و رفسنجانی و خامنه ای و فلسفی و سروش امثال آنها باید با مکاتب سیاسی و فلسفی مطرح در جامعه مانند مارکسیسم و کمونیسم و سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی و دموکراسی و لیبرالیسم و ... ناسیونالیسم چالش میکردند تا از آن میان با مشارکت روشنفکران و تکنوکرات ها و سایر منابع مادی و غیر مادی راهی و چاره ای بایستند برای اداره مملکت بدست می آمد. مصدق کارزار مهم و بنیادینی را برای رفع بنیاد گرائی، استبداد و تبعیض ارائه داده بود. عناصری مانند کاشانی و بهبهانی و دربار و حزب توده و دیگر وابستگان به قدرت های خارجی پس از ملی شدن صنعت نفت با برنامه هایی که دولت ملی ارائه کرد به نیت مصدق برای رفورم های بنیادی پی بردند برای همین برای سرنگونی او به اتحاد و همدستی پرداختند.

وظیفه دولت ملی فردا در ارتباط با کودتا

واقعیت اینست که این کودتا که به تمام معنا تجاوز به آزادی و استقلال ایران محسوب می شود نتایج ناهنجار و غیر قابل قبولی را

برای ادامه رشد دموکراسی در ایران از خود به جای گذاشت. این کودتا در واقع ایست قلب دموکراسی در ایران بود. اما گمانه زنی اینست که اگر این کودتا به وقوع نمی پیوست در اثر تحولاتی که از دهه بیست و حکومت ملی مصدق در کشور بوجود آمده بود به احتمال قریب به یقین ایران می توانست هم در داخل اثرات مفیدی را به وجود آورد و هم در منطقه زمینه های رشد دموکراسی را آبیاری کنند و همینطور بر جامعه بین الملل به طور مثبت اثر گذار باشد. در خاتمه اضافه می کنم بعنوان کسی که بیش از چهل سال در دفاع از حقوق انسانی فعال بوده است معتقدم امریکا و انگلیس با این کودتا به حقوق ملت ایران تجاوز کردند، با این کار مملکت ما را سال ها به عقب بردند، حق آزادی و استقلال و حق تحول روند دموکراتیک و برقراری دموکراسی، که مدعی پاسداری آن در جهان هستند، را از مردمان ایران ربودند، به سرمایه ملی ما که حق مسلم تک تک مردم ایران بود با اقدام نظامی و از قبل برنامه ریزی شده تجاوز آشکار و بی محابا کردند و یک حکومت ملی را سرنگون ساختند، و بعد بارها و بارها به این کار اقرار کردند، بایستی توسط یک حکومت ملی و آزادیخواه و مستقل و طرفدار **حقوق بشر** برای دست زدن به این کودتا به دادگاه های بین المللی شکایت برد و تقاضای غرامت کرد.

پاورقی:

- 1- به نظر مأموران سیا، کاشانی همچنین حال و هوای توطئه گری داشت؛ «حالت مردی که از دسیسه چینی لذت می برد... وقتی می خواهد درباره موضوع مهمی صحبت کند در حد نجوا کردن صدایش را پایین می آورد».
- 2- این قرار داد با امضای تقی زاده در سمت وزیر مالیه بود که در 1312 قرارداد دادرسی را با شرایطی خلاف منافع کشور تجدید کرد. تقی زاده تصمیم این قرارداد را به عهده رضاشاه دانسته و خود را «آلت فعل» او تلقی کرده است، ولی طیف وسیعی از نمایندگان مجلس او را «عامد و عامل» خواندند.
- 3- از کودتا در مصاحبه ای با روزنامه اخبارالیوم مصر در مورد مجازات مصدق گفت: «طبق شرع شریف **اسلامی** مجازات کسی که در فرماندهی و نمایندگی کشورش در جهاد خیانت کند، مرگ است.»
- 4- فدائیان اسلام به رهبری نواب صفوی بین سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ دو نخست وزیر: عبدالحسین هژیر و رزم آرا را ترور کردند همینطور کسروی آنها ترور کردند. ترور حسنعلی منصور نخست وزیر نیز توسط گروه

دیگری از نزدیکان نواب صفوی انجام پذیرفت.

5- این اسناد به وضوح نشان می‌دهد که ابوالقاسم کاشانی - برخلاف آیت الله خمینی - به طور فروتنانه با مقامات آمریکایی صحبت نمی‌کرده و در پنهان کردن نیاتش تبحر نداشته؛ کاشانی خود را رهبر معنوی مسلمانان جهان می‌خواند و از قصدش برای تشکیل یک ارتش میلیونی مسلمین برای مبارزه با امپریالسم خبر می‌داد؛ آمریکایی‌ها هم با احترام فراوان به حرف‌هایش گوش می‌کردند و پشت سر، او را فردی افراطی، فرصت‌طلب و متوهم خطاب می‌کردند که باید در راه سرنگونی [محمد مصدق](#) جذب یا خنثی می‌شد.

6- این اسناد به وضوح نشان می‌دهد که ابوالقاسم کاشانی - برخلاف آیت الله خمینی - به طور فروتنانه با مقامات آمریکایی صحبت نمی‌کرده و در پنهان کردن نیاتش تبحر نداشته؛ کاشانی خود را رهبر معنوی مسلمانان جهان می‌خواند و از قصدش برای تشکیل یک ارتش میلیونی مسلمین برای مبارزه با امپریالسم خبر می‌داد؛ آمریکایی‌ها هم با احترام فراوان به حرف‌هایش گوش می‌کردند و پشت سر، او را فردی افراطی، فرصت‌طلب و متوهم خطاب می‌کردند که باید در راه سرنگونی [محمد مصدق](#) جذب یا خنثی می‌شد.

7- این اضافه از نویسنده است.

Farhang Ghassemi

بر روی پارچه ای آبی با دوازده ستاره طلایی - رژیس دبره - ترجمه بهروز عارفی

بر روی پارچه ای آبی با دوازده ستاره طلایی

رژیس دبره ، متن زیر از کتاب «تمدن، چگونه ما آمریکائی شده ایم»،

گالیمار، 2017، استخراج شده است.

لوموند دیپلماتیک، اوت 2017

ترجمه: بهروز عارفی

در آغاز، این امید بزرگ چیزی کم نداشت. سَن توما و ویکتور هوگو(1)، هر کدام، آمیزه مناسبی از فکر ملهم از مسیحیت و آینده نگری بشردوستانه، از سخاوتمندی و حقیقت نمائی پیشنهاد می کردند. چنین است راه اتحاد ملت ها با مدیریتی جهانی، شبیه همان راهی که در گذشته منطقه ها و ایالت ها برای ایجاد «دولت-ملت ها» پیمودند و یا به عبارتی همان باور ساده گرایانه «اتحاد مایهء قدرت است». برای من این همان تعبیری بود که بر آن «اروپائی» پل والری سایه افکند.(2). تردیدی نیست که «اروپای ممکن»ی که او آرزویش را در سرمی پروراند با اتحادیه اروپای کنونی همخوانی نداشت. آن آرزو، نه تجدید حیاتی مربوط به امپراتوری مقدس رومی ژرمن ها (3) بلکه اروپای آلبرکامو و «اندیشه جنوبی» اش بود؛(4) یعنی مدیترانه ای و آفتابی، با زنگاری کاتولیک که آخرسر به بشردوستی گرائید، گرچه به رم نزدیک تر بود تا به فرانکفورت. این پدیده در الجزیره آغاز شد، از اسکندریه گذشت و به بیروت رفت و با توقفی در آتن سری به استانبول زد و از طریق چکمه ایتالیا و شبه جزیره ایبریا به سوی شمال رفت. مثل این که برای زبان، هندسه و خلاقیتِ تخیلی همان نقش راهبردی را قائل بود که ما برای شاخص Dow Jones (5) و نرخ مالیاتی شرکت ها قائل هستیم.

تاریخ جهانشمول بیش از یک نیرنگ در کیسه اش داشت. بدین صورت که گسترش این اصلِ آمریکا را به کسی واگذار کرد که تصور می کردند رودرویش قرار خواهد گرفت، و برخی نیز به رقابت با او برخوانند خاست یعنی ایالات متحده اروپا. این معجزهء هژمونی است که قادر است تنظیم برنامه روزانه اش را به دیگری واگذار کند. کار عشق هم همین است. آمریکای جوان کاری کرد که بلافاصله پس از جنگ، دوستش بدارند. درست کاری که رقیب آن روزش، اتحاد شوروی نتوانست، و البته عکس آن حیرت آور می بود. کسی که دوست دارد، تقلید می کند. لذا غیرطبیعی نیست که تمایل اروپای فدرال آینده، بنیان گذاری قاره ای باشد که با گسترش دگم ها و روش های قاره جدید در قاره کهن ایجاد شود. تلاشی با پشتکاری فراوان برای زدودن شخصیت خود، که با رضای دل رشته ای را که نشانه ژنتیکی میراثش بود، پنبه کند. حتما این کار توجه درام نویسان را به خود جلب خواهد کرد. اتحادیه

اروپا ماشینی است ضد سیاسی، که برخی آرزو می کنند که بازیگری سیاسی شود و انتظار دارند که روزی به یک قدرت بزرگ تبدیل شود، درحالی که علت وجودی اش فرار از هر ایدهء قدرتی است.

نقشه را خلاصه کنیم. دوبازیگر نخستین نمایشنامه، سوسیال دموکرات ها و دموکرات مسیحی ها پس از پایان جنگ، برای پیش گیری از هر نوع بازگشت شعله، طرح والائی را ارائه دادند که به موجب آن، منافع مشترک بر منافع شخصی ترجیح داده می شد. یعنی رستگاری فدرال را به جای معصیت ناسیونال (ملی) نشانندند. بسیار خوب. چرا که نه؟ پس از آن، دیدیم که سوسیالیست های محلی بیمه و حمایت اجتماعی را از بین بردند، ساختار دولت (تنها و آخرین دارائی کسانی که فاقد آن هستند) را شکستند، خدمات دولتی را از بین بردند و قانون سود را برترین قانون تلقی کردند، در حالی که سروران روح باور، کلیتی بی روح و بی قلب یعنی بدترین نوع مادی گرائی اجتماع های انسانی را برپا می کردند، آن هم جائی که لابی پادشاه هست، پناهنده دشمن است و ماشین حساب، ملکه. اتحادیه اروپا از تاریخ خارج نشده، چرا که اصلا وارد آن نشده است.

در هیچ جا دیده نشده است که ارتشی زیر پرچمی خدمت کند که بر آن ستارگانی نقش بسته که از کتاب مکاشفات یوحنا الهام گرفته باشد و نه از یک طلایه دار بروکسل که هر مطلبی را وتو می کند، نه برای صلح کنفرانسی فرا می خواند و نه جنگی به راه می اندازد یا جنگی را متوقف می کند. این کارها جزو سنت های این تشکیلات نیست. پیروزی های بزرگ اروپائی از طریق پیمان های بین دولت ها، از راه همکاری متداول و پرسود بین دولت های مستقل حاصل شده است. نظیر طرح هواپیمای ایرباس و آریان اسپاس، که بیشتر از هر نهاد ساختهء دست بشر که هدف آن ایجاد نمایندگی ها برای سرمایه داری مالی خارجی جهانی شده است، برای آرمان اروپا کارکرده اند و بیشتر به سبک رنانی نزدیک است تا [دکترین اقتصادی] کولبری (6). البته در این میان، در سال 1987، برنامه عالی تبادل دانشگاهی موسوم به اراسموس Erasmus را نیز به راه انداختند که به رغم کمی امکانات باید از آن قدردانی کرد. در اجرای این برنامه، سی و سه کشور شرکت دارند، اما فقط یک و سه دهم درصد بودجه آن مشترک است، در سال سه هزار بورس تحصیلی می دهد که عمدتاً به مدارس عالی بازرگانی و مهندسی تعلق می گیرند. از نظر تبادل و جابجائی، قرون وسطی بهتر عمل می کرد ولی بازهم این اقدام ارزشمند است.

کیش اروپاخواهی، نخستین مذهب عرفی است که نتوانسته به پیروانش

کارت شناسائی بدهد، مگر این که یک ورق از کارت های بازی موسوم به مونوپولی را کارت هویت تلقی کنیم (7). برای تسلی دادن اروپائیان که داستان مشترکی ندارند، بانک به آن ها پول واحدی هدیه کرده که پشت سرش این ایده خوابیده است که تا امکان دارد مرز های مشترک را دور تر ببرد. یعنی با جایگزینی وسیع به جای عمیق، یعنی همواره اولویت دادن به دورتر به جای همیشه بهتر، *go east young man* (8) این فرمولی است که در مورد قاره ای صدق می کند که در فضای بسیار بزرگ، کمترین گونه گونی را دارد و نه برای قاره ای چون قاره ما که در فضائی محدود دارای گونه گونی فراوان است.

از بین بردن احساس تعلق خاطر بدون این که چیز دیگری به جای آن گذاشته شود، همواره مخاطره آمیز است. خطر را می توان در انصراف قبيله ای، که پادزهر نامناسبی برای زهری واقعی است، جستجو کرد. مذهب های سیاسی (که اروپاگرایی به روش خود یکی از آن ها و به صورت کج و معوج و رنگ پریده بود)، به خاطر نداشتن نیرو و توان، و به ویژه یک قیم یعنی یک قائم سریعاً پرپر شد. اسطوره اروپا زودتر از خردگرایی پژمرده شد، چرا که تصور کرد که یک متن قانون اساسی بدون زبان، حافظه و اسطوره مشترک می تواند ریشه بگیرد. این میهن پرستی خشک و بی مایه، به اصطلاح قانون اساسی، با نادیده گرفتن آن چه به آن معنی می دهد یعنی مراوده اندیشه ها، جایش را فقط به روحیه بازرگانی داد.

کدام پدیده اروپای ما اروپائی است، اروپائی که سرتاسرش را پرده آبی رنگ سوپرمارکت ها پوشانده است، که آن نیز جایگزین دیوار سفید کلیساها (9) شده که به عنوان غذای تقویتی روح، با موزه هائی به شکل سنگر که مردم خمیازه کشان به آن روی می آورند تا وظیفه فرهنگی شان را انجام دهند. در دوران صومعه ها هنگامی که کولومبان ایرلندی (10) در چهارگوشه قاره اروپا دیرهایش را بنا می کرد، اروپا معنای بیشتری داشت. علاوه بر آن، از نبرد لپانت (11) می توان نام برد، آن گاه که ساوآئی ها، جِنوآئی ها، رومی ها، ونیزی ها و اسپانیائی ها با فرماندهی دون ژوان اتریشی (12) به جنگ با نیروی دریائی سلطان ترک عثمانی شتافتند. به علاوه، در عصر صلح آمیز روشنگری، هنگامی که ولتر با فردریک دوم در کاخ «سان سوسی» [نزدیک برلین] ورق بازی می کرد یا دیدرو در کاخ سن پترزبورگ با کاترین دوم هم نشینی داشت. یا در دوران «مسافران امپریال» (13)، آن گاه که کلارا زتکین قلب کارگران فرانسه را تکان می داد یا ژان ژورس کنگره های سوسیالیست های آلمانی را به لرزه در می آورد. در

سال 1950، در دبیرستان های ما، زبان روسی و آلمانی پنج بار بیشتر از امروز تدریس می شد. در آن هنگام در مقایسه با امروز، در فرانسه، ایتالیای بیشتری داشتیم و در ایتالیا، فرانسه بیشتر. ما به طور روزمره، تحولات غیرمنتظره سیاست داخلی آمریکا را دنبال می کنیم، و سرفه های شدید خانم هیلاری کلینتون در کارزار انتخاباتی اش سرآغاز برنامه های خبری تلویزیون های ماست، در حالی که حتی ده ثانیه وقت نداریم تا به دگرگونی چشم اندازها در رومانی یا جمهوری چک اختصاص دهیم. ماهواره های ارتباطی و مطبوعات روشنفکری ما، نیویورک را به پشت درهای ما رسانده اند، در حالی که ورشو در استیپ ها و مسکو در کامچاتکای دوردست جا دارند.

دونالد توسک، رئیس شورای اروپا که با مخاطبانش به زبان globish * سخن می گوید، کمتر از امپراتور شارل کن (14) اروپائی به نظر می آید، امپراتوری که با خدا به زبان اسپانیائی، با زنان به ایتالیائی، با مردان به فرانسه و با اسب خود به آلمانی حرف می زد. از میان سی آژانس تمرکز یافته اتحادیه اروپا، سایت اینترنتی بیست و یک آژانس فقط به زبان انگلیسی است. قانون کار ایتالیا را Jobs Act نام گذاشته اند. این که کارمندان اتحادیه اروپا در بروکسل که به تنها زبانی مکالمه می کنند که پس از برکسیت [خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا]، فقط زبان یک کشور عضو یعنی ایرلند است، از تمسخر خالی نیست. کسانی که نگرانند که این کارتاژ (15) یاوه گو به سویس بزرگی تبدیل شود، بایستی این کنفدراسیون [سویس] را به عنوان کشوری نمونه مثال زنند؛ در این کشور، به سه حتی چهار زبان مهم به روانی حرف می زنند، همان گونه که هر اروپائی باید حرف بزند.

در آغاز این سفر پرمخاطره [اودیسه] نافرجام، هیچ کس تصور نمی کرد که روزی اروپای شرقی و مرکزی پس از آزادی، به آمریکای شرقی تبدیل شود و بزودی جای کتابفروشی ها و میکده ها را سکس-شاپ ها و مک دونالدها بگیرند و پنتاگون [وزارت دفاع آمریکا] مشاوران اش را در این کشورها مستقر کند و سازمان مرکزی اطلاعات (سیا)، زندان های مخفی اش را. همین طور، کسی تصور نمی کرد که تنش هائی که میان خصوصیت لاتینی و خصوصیت ژرمنی بارور شده است با گسترش اتحادیه به بیست و هفت کشور، به سود آلمان تمام شود که در این فاصله، به خاطر رواج کیش کفار و رستگاری، آمریکائی مآب ترین جامعه اروپا شده است (به خاطر تقدم اقتصاد، شهرسازی، سازماندهی فدرال، حکومت قاضی ها، وغیره). گرچه حقیقت دارد که همه داستان های پرنده به

گربه ختم می شود، این امر بدیهی نبود که واکنش مفید دفاعی علیه استبداد سیاسی، سی سال بعد، به نوع قابل تحمل تر آن، یعنی استبداد اقتصادی تبدیل شود، گوئی «نه» گفتن به ژوزف استالین، لازمه اش «آری» گفتن به میلتن فریدمن بود. (16)

توماس بارنِت Thomas Barnett، استراتژیست که پیش از اشتغال در «پنتاگون»، در «کالج نبرد دریائی» تدریس می کرد، چندی پیش ایالات متحده را تشویق می کرد که به خاطر شکست در جنگ عراق مایوس نشده و با موفقیت به پاشیدن بذر DNAهای خود که حکم «رمزمنبع جهانی سازی مدرن» یعنی مدل اقتصادی آن کشور را دارد، در سراسر جهان ادامه دهد. مدل اقتصادی ای که با تبعیت از «شیوه دومینوها» (17)، مرتبا از یک طبقه متوسط به دیگری تکثیر می گردد. او تاکید می کند که «از این پس، دیگر لازم نیست آمریکا جهان را رهبری کند، بلکه کافی ست که جهان آمریکائی شود.» اما در مورد جهان کهن [قاره اروپا] باید گفت که کارشناس ما می تواند مطمئن باشد: او به هدف رسیده است.

Sur un tissu bleu à douze étoiles dorées, Régis DEBRAY

Le Monde-diplomatique, aout 2017

توضیح مترجم:

مطالب درون [] و نیز پاورقی ها از ماست:

* Globish ترکیبی از واژه گلوبال (جهانی) و انگلیسی ست. این گویش، فرم ساده شده انگلیسی است که از واژه ها و اصطلاح های آن زبان استفاده کرده اند. افرادی که به انگلیسی مسلط نیستند برای ارتباط از این شیوه زبانی استفاده می کنند.

▪ سن توما Saint Thomas یکی از 12 حواری مسیح است. نام تعدادی از شخصیت های مقدس کلیسای مسیحی نیز سن توما ست.

ویکتور هوگو (1802-1885) Victor Hugo، نویسنده، شاعر و سیاستمدار توانای فرانسه که یکی از طرفداران ایجاد فدراسیونی از کشورهای اروپائی بود. بد نیست یادآوری کنیم که ویکتور هوگو، در همان قرن نوزدهم، سال ها برای لغو حکم اعدام تلاش کرد

▪ اشاره ای ست به مقاله «اروپائی» اثر پُل والری Paul Valerie نویسنده فرانسوی که در سال 1924 منتشر شده و در آن

از اتحادیه اروپائی دفاع می کند که نتیجه بازاری مشترک و فقط برای رفت و آمد آزاد افراد نباشد.

▪ امپراتوری مقدس رومی ژرمنی، گروه بندی سیاسی قرون وسطی در اروپای غربی و مرکزی تحت سلطه امپراتوری رم بود. از قرن دهم تشکیل و به دست ناپلئون متلاشی شد. این امپراتوری خود را ادامه دهنده امپراتوری غربی کارولنژین ها و نیز امپراتوری رم می دانست.

▪ Albert Camus آلبرکامو (1913-1960) نویسنده فرانسوی که «بیگانه» اثر مشهور اوست، از تفکر میانه *La pensée de midi* به عنوان بینشی صحبت می کند که از تمدن مدیترانه الهام گرفته و آن را تمدن ایده آل می نامد و در آن از بینش خورشیدی تراژیک حرف می زند که مایه اختلاف او و سارتر شد. او در داستان «انسان شورشی» از این بینش دفاع می کند. که مهد اروپا را دریای مدیترانه (میانی) می داند.

▪ Indices Dow Jones شاخص بورس نیویورک در وال استریت است.

▪ سرمایه داری رنانی *capitalisme rhénan* یکی از چهار مکتب سازماندهی سرمایه داری است که نظارت (رگولاسیون) اساس آن است. میشل آلبر در 1991 با طرح «سرمایه داری علیه سرمایه داری» این واژه را رواج داد. این سبک از سرمایه داری به بانک های منطقه ای و نظارت بر بورس و کاهش قدرت آن و نیز گسترش پوشش اجتماعی و مبادله با سندیکاها اهمیت می دهد. کولبریس *colberisme* دکترین اقتصادی سیاسی قرن هفدهم اسن که نوعی تعبیر فرانسوی «مرکانتالیسم» به شمار می رود. اغلب اقتصاددانان آن را به منزله یک جریان فکری اقتصادی به حساب نمی آورند.

▪ Monopoly مونوپولی، یک بازی گروهی است که بازیکنان روی خرید و فروش مسکن و ساختمان سرمایه گذاری می کنند و هدف ورشکست کردن حریف است.

▪ Go east young man، کنایه به جمله معروف هوراس گریلی Horace Greeley است که در نیویورک تریبون در سال 1865 به جوانان آمریکائی توصیه می کرد که به غرب بروند *Go west young man*. نویسنده غرب را به شرق تغییر داده است.

▪ اشاره به اسطوره رائل گلابر (1047-985) (Raoul Glaber) که اعلام کرده بود پس از سال هزار میلادی، دیوار جلویی کلیساهای ایتالیا- فرانسه (گول ها) به رنگ سفید در خواهند آمد. اصطلاح مانتوی سفید کلیساها به او نسبت داده می شود. اشاره نویسنده به رنگ آبی سوپرمارکت ها به این خاطر است که رنگ

پرچم اروپائی ابی است که دوازده ستاره طلایی بر زمینه آن حک شده است. نویسندگان به استعاره می نویسند که جای انسان دوستی مسیحی کلیسا را روابط سوداگرانه گرفته است.

▪ کولومبان ایرلندی Colomban، کشیش ایرلندی ست (615-543) که با تبلیغ مسیحیت، اهالی گول، آلمان و ایتالیا را به مسیحیت دعوت کرد.

▪ نبرد لپانت Lépante، در چارچوب جنگ دریائی ونیز-عثمانی در نزدیک یونان، نبرد ناوگان مسیحیان و مسلمانان عثمانی در 1571.

▪ Don Juan d'Autriche دون ژوئن اتریش (1578-1547) پسر «طبیعی» امپراتور شارل کن یا Charles de Habsbourg که بر بخش بزرگی از اروپا فرمانروائی کرد.

▪ Voyageur de l'imperiale مسافران امپریال، رمان لوئی آراگون است که در 1942 منتشر شده. او این رمان را در 31 اوت 1939 به پایان رساند. داستان رمان در اواخر قرن نوزدهم می گذرد تا سال های دهه 1910. آراگونف عنوان کتاب را از کتاب پی یر مرکادیه در مورد جان لاد استخراج کرده. این نام سفینه ای ست که به اعماق می رود و دو سری سرنشین با اختلاف طبقاتی در آن مسافر هستند. کلارا زتکین

▪ شارل کن، (1558-1500) Charles Quint) پادشاه اسپانیا، آلمان، ناپل، سیسیل و اورشلیم

▪ **قرطاج** یا **کارتاژ** گرفته شده از واژه **فنیقی**: قرت حدشت -Kart- hadasht به معنای شهر نو؛ به **عربی**: قرطاج یا قرطاج، به **لاتین** Carthago به **فرانسوی** Carthage نام شهری باستانی در شمال **آفریقا** -جایی که اکنون کشور **تونس** جای گرفته است- و تمدنی که با مرکزیت این شهر پدید آمد. جای این شهر در گوشه خاوری **دریاچه تونس** در امتداد مرکز **شهر تونس** کنونی بود. این شهر در اصل به دست کوچندگان **فنیقی** ساخته شده بود. این تمدن با چیرگی بر **دریای مدیترانه** و از راه بازرگانی نیرو و دارایی بسیاری را به دست آورده بود. تمدن کارتاز در سده های **سوم** و **دوم** **بیش از زایش مسیح** هم دوره و هم آورد **جمهوری روم** و در کشاکش با این دولت بر سر چیرگی بر مدیترانه باختی بود. این هموردی به سه دوره جنگ میان کارتاز و **روم** انجامید که به **جنگ های کارتازی** یا پونیک نامیده می شود. در همه این جنگ ها کارتاز شکست خورد و از نیرویش کاسته شد و باج های هنگفتی که برای کنار گذاشتن جنگ به روم پرداخت اقتصاد آنان را به سرافکندگی کشاند. **سومین جنگ کارتازی** به ویرانی شهر کارتاز

انجامید و رومیان بازمانده سرزمین‌های کارتاژ را به خاک خود چسباندند. کارتاژ بر کرانه جنوبی مدیترانه، [اسپانیا](#)، برخی بخش‌های [فرانسه](#) و بسیاری از جزیره‌های مدیترانه از آن دسته بخش‌هایی از [سیسیل](#) چیره‌بود. (از ویکی پدیا)

▪ Milton Friedman میل‌تون فریدمن، اقتصاد‌دان آمریکائی (1912-2006)، مغز متفکر اقتصاد نئولیبرالی

▪ Dominos اثر دومینو، بازی است که مهره‌ها به هم تکیه داده می‌شود که با افتادن یکی بقیه نیز می‌ریزند.

هاشمی رفسنجانی و نقش وی در دو کشتار بی نظیر

در دو هفته‌ای که گذشت "هاشمی رفسنجانی" رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام جمهوری اسلامی، در گفتگویی مطبوعاتی با نگرانی پیش‌بینی کرده بودند که از سوی ماموران و کادر قوه قضاییه در زندان با فرزندان‌شان مهدی و فائزه رفسنجانی برخورد قانونی صورت نخواهد گرفت. ایشان بر رعایت نشدن "قانون" تاکید داشته‌اند.

هاشمی رفسنجانی که از پایه‌ریزان حکومت اسلامی در ایران است؛ از نادیده گرفتن حقوق می‌گویند! و ناگفته پیداست این سخن نه از سر دلسوزی برای مردم ایران است که همه روزه فرزندان‌شان به جوخه‌های اعدام و حلقه‌های دار سپرده می‌شوند و نه در جهت تشویق کادر زندان‌هاست برای رعایت حقوق زندانیان.

از سخنان اخیر رفسنجانی می‌شود پی‌بُرد که ایشان تصور می‌کند مردم ایران ناآگاه و هیجان‌زده هستند و متوجه نمی‌شوند فجایع بعد از انقلاب ۵۷ بطور مکرر در گوشه و کنار کشور رخ می‌دهد. فکر می‌کند به خاطر اعتقادات مذهبی هم چنان چشم‌ها و گوش‌های مردم بسته مانده است و بلندگوهای رژیم قادرند حقایق را به نفع خود تغییر داده و جنایات انجام گرفته به دست دولت را همواره وارونه جلوه دهند. خلاصه، باور دارند از ۳۴ سال پیش تا امروز هیچ عمل خلاف

قانونی انجام نشده؛ نه قتل و نه جنایتی در کشور رخ داده است.

بر اساس اخبار منتشره در جراید، و گزارش‌های شهود جنایات بیشماری در نقاط مختلف ایران، انجام گرفته است که همواره با پشتیبانی و فرمان ولایت فقیه و رئیس قوه قضائیه همراه بوده‌اند. و در مواردی شخص فقیه به عنوان دادستان مرتکب جرایم سنگینی شده است و در آن موارد، خود را، موظف به پاسخ‌گویی به مقام و مرجعی ندانسته‌اند. قوه قضائیه یکی از ارکان مهم حکومت و کشور است و در تعاریف حقوقی و عرفی "قوه قضائیه" وظیفه اش رعایت عدالت است، پیش‌برنده و گسترنده قانون است تا با اجرای هرچه بهتر قوانین، آزادی فردی - اجتماعی و امنیت ساکنان کشور را تامین کند. از زمان تاسیس جمهوری اسلامی تا به امروز امنیت و گسترش اجرای عدالت که از حقوق انکارناپذیر شهروندان است رعایت نشده‌اند؛ در عوض دیده می‌شود نیروهای دادگستری (مسلح سپاه پاسداران، انتظامی، اطلاعات و بسیج) که زیرمجموعه قوه قضائیه و دولت هستند با بازداشت شدگان خشن‌ترین رفتارها را انجام می‌دهند.

وظایف قوه قضائیه و اجرای قوانین بحث و دغدغه همیشگی روشنفکران، حقوق‌دانان و سیاستمداران در جامعه است و در مقابل، "قانون و حقوق" شهروندان توسط دولت‌ها پایمال شده‌اند.

اصل ۱۵۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی این‌گونه می‌گوید: قوه قضائیه قوه‌ای است مستقل که "پشتیبان حقوق فردی و اجتماعی و مسئول تحقق بخشیدن به عدالت" است.

بند ۱ از اصل ۱۵۶ صراحت دارد که "رسیدگی و صدور حکم در مورد تظلمات، تعدیات، شکایات، حل و فصل دعاوی و رفع خصومات و اخذ تصمیم و اقدام لازم در آن از امور حسبه،" که قانون معین می‌کند.

بند ۲ اصل ۱۵۶ "احیای حقوق عامه و گسترش عدل و آزادی‌های مشروع" را از وظایف قوه قضائیه می‌داند.

بند ۳ اصل ۱۵۶ "نظارت بر اجرای قوانین بر عهده" قوه قضائیه "گذاشته شده است.

هاشمی رفسنجانی از عناصر اصلی حکومت و یکی از فُقهایی هستند که به دلیل موقعیت‌های سیاسی-مذهبی که داشته است در جنایات انجام گرفته در کشور، و بی‌عدالتی موجود نقش فعال و تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند. اینک از نادیده گرفتن قانون سخن می‌رانند. روشن است که

خشونت های لفظی و رفتاری (بی قانونی) در کشور در حدی دامنه گسترانده است که نوبت به خانواده هاشمی رفسنجانی رسیده است. و رفسنجانی اولین فردی نیست که این روزها به نحوه اجرای قانون اشاره دارد؛ آقای مهندس میرحسین موسوی نخست وزیر سابق در نواری ویدیویی به هنگام سخنرانی، بدون ذکر نام، تعداد، تاریخ و محل وقوع حادثه، اشاره دارد که عوامل دولت عده ای را اعدام کرده و سپس اجساد آنها را در دریاچه نمک ریخته اند تا بدین گونه مشخص نشود "کی" بودند و "چه" می گفتند و مردم از حدود قتل های دولتی آگاه نشوند.

در حالی که ایشان در دفاع از کشتار سیاسیون دهه شصت نظرات متفاوتی داشتند و چنین می گفتند: یکی از احکام جمهوری اسلامی و اسلام این است که هر کس در برابر این نظام عادل جمهوری اسلامی بایستد - باید کشته شود و زخمی آنها هم باید زخمی تر شوند تا بمیرند. این حکم اسلام است که از اول بوده و تا پایان هم خواهد بود. (۱)

هاشمی در جنایات واقع شده دخالت انکار ناپذیری داشته است و نگرانی هایشان مقارن شده است با سالگرد دو جنایت کم نظیر در که سالگرد آنها در پاییز و تابستان است و از آنها "جنایت ملی" یاد می شود. در میانه دو کشتار توسط دولت هستیم. قتل های معروف به زنجیره ای و قتل عام زندانیان سیاسی که سردمداران رژیم با قساوت و سنگدلی در حق شهروندان روا داشتند.

سر به نیست کردن دگراندیشان و به قتل رساندن «اهل قلم» نویسندگان و روزنامه نگاران» از جنایات نادری است که در دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی برنامه ریزی می شود و تا روی کار آمدن رئیس جمهور خاتمی ادامه می یابد. کشتار دگراندیشان سعیدی سیرجانی، پوینده و مختاری، زالزاده ... و هم چنین پرتاب مینی بوس حامل نویسندگان به دره های شمال که گفته شده است «هاشمی رفسنجانی» این فرمان را داده بود؛ جملگی با تایید و دخالت مستقیم «سیدعلی خامنه ای» رهبر جمهوری اسلامی انجام گرفته است و وزارت اطلاعات بدون کم و کاست مجری و پیش برنده اوامر ضد بشری و سرکوب گرانه ولایت فقیه و دولت بوده است.

در اوایل انقلاب ۵۷ دولت دخالت آشکاری در سرکوب کانون نویسندگان و انجمن های مطبوعاتی و مطبوعه ها داشته است. با فرمان خمینی " قلم ها" را شکستند و مطبوعات آزاد و مستقل تعطیل شدند و هم چنین برای

پیشبرد امر سانسور، اداره ممیزی را در کشور پایه نهادند. با تمهیدات سران حزب جمهوری اسلامی و دایر شدن ممیزی ها، مطبوعه ها قلع و قمع شدند و گروه گروه نویسندگان مطبوعه ها را روانه زندان ها ساختند. این دوره در میان طرفدارانش "دوران طلایی امام" لقب گرفته است. «انقلاب فرهنگی ۱۳۵۹» که منجر به کشته شدن ۳۲ دانشجو و تعطیل شدن دانشگاهها در سراسر کشور شد از دیگر اقداماتی است که بدست خط امامی ها صورت گرفته است. (۲)

حمله به دانشگاهها و سرکوب دانشجویان با سخنان تحریک آمیز هاشمی رفسنجانی شروع شد. سخنان ایشان در روز ۲۶ فروردین ماه ۱۳۵۹ باعث تعطیلی و تشنج در دانشگاه تبریز گردید و سپس به دیگر دانشگاههای کشور سرایت کرد. (۳)

آقای میرحسین موسوی نخست وزیر از سران حزب جمهوری اسلامی سابق و یکی از اعضای اصلی شورای انقلاب فرهنگی افتخارش خط امام است و بدون نگاه کردن به گذشته ایی که در آن مشارکت داشته است از بی قانونی شکوه می کند. تاسف ایشان از بی قانونی در جامعه امروزست نه از سال هایی که زمام امور را در دست داشتند. زمام امور را یک دهه در دست داشتند و بالاترین آمار اعدام و سرکوب، زندان سیاسی و شکنجه مربوط به همان دوره است.

کشتار دوم. قتل عام زندانیان سیاسی یکی دیگر از نمونه عملکردهای خط امامی هاست که یکه تاز عرصه های مختلف سیاسی- اقتصادی- نظامی بودند. «قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷» در دهه ای خونین است. و تا کنون بالغ بر نام ۵۰۰۰ از اعدام شدگان در تابستان خونین ۱۳۶۷ گردآوری و منتشر شده است. مسئولان حکومتی متحدانه سعی بر محو تاریخی این جنایت دارند. در این سال مسئولان "حکومت- دولت"، بفرمان خمینی جنایت کار که بنیان گذار جمهوری اسلامی بود با برنامه ی از پیش تعیین شده ایی قتل عامی بی مانند صورت دادند. در تابستان خونین ۶۷ - تابستان مرگ، دولتیان بقصد ریشه کن کردن دگر اندیشیان، زندانیان سیاسی را قتل عام نمودند و اجساد قتل عام شدگان این واقعه خونین را هرگز تحویل بازماندگان ندادند. مجریان و عامران قتل عام زندانیان سیاسی، همواره سکوت کرده و با سکوت خود پرده بر واقعیت ها و حقایق کشیده اند.

فارس نیوز رسانه خبری حکومت در باره جنایت هولناک تابستان ۱۳۶۷ خورشیدی می نویسد: فتوایی که امام خمینی در مورد زندانیان و دستگیرشدگان منافقین صادر کرد که به حق می توان نام آن را فتوای

نجات بخش نامید.

اصل ۱۵۶ قانون اساسی که ذکر آن در سطور بالایی رفت از تحقق عدالت می گوید؛ بنابراین افکار عمومی از قوه قضاییه انتظار دارد که نه بر اساس فتوا بلکه قانون را بی کم و کاست برای همه افراد در هر پست و مقامی، یکسان اجرا کند. پرسش این است آیا کشتار زندانیان بی دفاع که در بی دادگاه های جمهوری اسلامی محکوم به حبس شده بودند، جلوه ای از "تحقق بخشیدن به عدالت" توسط قوه قضاییه بوده است؟

مسئولان قضایی کشور در این رابطه خود را موظف به پاسخ گویی به خانواده های محترم اعدام شدگان ندانسته اند و گویا ساکنان ایران برده و اسیر جمهوری اسلامی ند که مسئولان مجاز به انجام هر گونه خشونت رفتاری و اقدامات غیرقانونی هستند. «قتل عام شصت و هفت» زندانیانی را در بر گرفت که در سال های پیش تر، در دادگاههایی کوتاه مدت بدون حق داشتن وکیل مدافع و بدون قرائت کیفرخواست، بدون داشتن حق دفاع از خود، محاکمه و به حبس های مختلفی از پیش تعیین شده محکوم شده بودند. اعدام شدگان ۶۷ چندین سال از میزان محکومیت خویش را پشت سر گذارده بودند. سال ها سختی زندان را به جان خریده و انواع شکنجه های مرگ آور را تحمل و از سر گذرانده بودند؛ حتی در میان نشان بودند کسانی که حکم به آزادی داشتند. آنها زنده نماندند چه رسد به آزادی!

تجربه نویسنده از دادگاه در جمهوری اسلامی که نمونه ای از محاکمه یک نسل از فعالان سیاسی است که شعارشان "آزادی" برای ساکنان کشور بود این واقعیت را بدست می دهد که در دادگاههای رژیم امنیت قضایی و عدالت وجود ندارد و نشانه ای از برخورداری متهم از حقوق انسانی یافت نمی شود. به جای آن که قاضی در نهایت بی طرفی عمل کند، به دفاع از حاکمیت می پردازد و زندانیان را بی دلیل محکوم می کند. در غیر این صورت، در سال ۱۳۶۷ هیئت مرگ که متشکل از حجج اسلام حسین علی نیری، مصطفی پورمحمدی و دادستان مرتضی اشراقی بوده است در زندان ها حاضر نمی شدند و حکم حلق آویز کردن فرزندان مردم را که در گذشته محکومیت گرفته بودند امضاء نمی کردند.

از آنجا که دادستان در دادگاهها حضور ندارد، بی قانونی حاکم می شود و اگر دادستانی شبیه اسدالله لاجوردی معدوم یا یکی از همفکران او حضور داشته باشد، حکم متهمان از پیش مشخص است. حتی اگر متهم بی گناه باشد، بی گناهی به جرم تبدیل می شود!

چنانچه صحبت از آن رفت دادگاههای جمهوری اسلامی با احکام از پیش تعیین شده تشکیل می شوند تا متهم را محکوم کنند. در این دادگاهها می کوشند تا سرکوب مخالفان را هرچه بیشتر شرعی جلوه دهند و آنان را با نام محارب و مرتد و مناقق روانه زندان کنند. با تمام این کوشش، رژیم یکسره در بوق می دمدم که جمهوری اسلامی زندانی سیاسی ندارد و زندانیان سیاسی را به عنوان "سیاسی" معرفی نمی کند! در غیر این صورت می بایست که هر متهم اختیار انتخاب وکیل داشته باشد.

در بسیاری از دادگاهها، متهمان به مراتب آگاهتر، هوشیارتر و شجاعتر از قضات و بازپرسهایشان هستند، اما هرگز فرصت دفاع از خود را به دست نمی آورند. و هستند متهمانی که در حین محاکمه محکوم به تحمل ضربات تازیانه می شوند. باید اذعان کنم که هیچیک از این دادگاهها در شأن آن متهمان نیست. این نه فقط از جنبه آگاه نبودن قاضی و بازجویان حاضر در جلسه دادگاه و لمپنیسم غالب بر آنهاست، بلکه از نظر رفتار تحقیر آمیز و موهنی است که از سوی قضات در جلسات دادرسی نسبت به متهمان سر می زند.

با «قتل عام زندانیان سیاسی در سال شصت و هفت» حکومت کار مخالفان و دگراندیشان را یکسره کرد؛ دلایل این جنایت خونبار که جان بهترین فرزندان خلق را گرفت تا به امروز در پستوخانه اشباح پنهان مانده است؛ و بر خانوادههای محترم جان باختگان روشن نشده است. اما، آنچه مسلم است اینست که فرمان کشتار از سوی آیت الله خمینی صادر شده است و مسئولان نظام در اجرای این فرمان دخالت داشته اند رهبران و کادرهای سه قوه قضاییه، مقننه و مجریه که اغلب از رهبران حزب جمهوری اسلامی بودند.

توسط سازمانها و گروههای سیاسی آمار مختلفی از این کشتارها انتشار یافته و بیانگر این است که با گذشت سالها هنوز تعداد انسانهای اعدام شده در دهه شصت همچنان نامشخص باقی مانده است. حکومتیان چرایی این جنایت و ابعاد آن را با پنهان کاری بسته نگاه داشته اند. ولی بلندگوها و رسانه های وابسته به رژیم گستاخانه اعلام می کنند "برای کشتار زندانیان سیاسی و مخالفان نیازی به دادگاه و محاکمه آنها نیست حکم خمینی کافی است." (۴)

با داشتن تصویری معین از قضاوت در جمهوری اسلامی به عمق فجایع و به ابعاد وسیعتری بی عدالتی و بربریت می رسیم. مردم همواره ناظر بوده اند که بدست نوحکومتیان حقوق شان پایمال می شود و همچنین توسط نمایندگان مجلس حق شان به رسمیت شناخته نشده و با تصویب

لوايح عصر حجرى در مجموعه قوانين كشرى حقوق شهروندى از بين رفته
ست.

ناديده انگاشتن حقوق مردم توسط دولت، قتل عام زندانيان سياسى،
شقاوت و بى رحمى كادر زندان ها در مواجهه با جوانان و نوجوانانى
كه با داشتن يك اعلاميه به جوخه اعدام سپرده شدند اين سوال را
متبادر مى كند كه آيا فرزندان رفسنجانى سر از حلقه دار در مى
آورند؟ گذرشان آيا به تابوت هاى حاج داوود در قزلحصار و تاريك
خانه هاى صبحى در زندان گوهردشت خواهد افتاد تا بدانند مسئولان
جمهورى اسلامى با مردم چه كرده اند...

لندن

آبان ماه ۱۳۹۱

gozide1@gmail.com

[/https://www.facebook.com/Gozide-۱۹۳۴۳۹۲۵۴۰۲۷۲۷۹](https://www.facebook.com/Gozide-۱۹۳۴۳۹۲۵۴۰۲۷۲۷۹)

پى نويس:

۱- " انقلاب فرهنگى ۱۳۵۹ از زبان بانيان و مسئولان جمهورى اسلامى،
بقلم نويسنده

۲- روزنامه كيهان سال ۱۹۸۱ ميلادى ۲۹ شهريور ۱۳۶۰

۳- انقلاب فرهنگى فاجعه و افتضاحى بوده ست كه مجريان پيش برنده
اين طرح از قبول مسئوليت و ايفاي نقش پيشين خود در اين واقعه
جنائت بار سر باز زده؛ مى گريزند و ديگران را مسبب و محرک فضاي
ايجاد شده در دانشگاههاى كشر معرفى مى كنند.

۴- فارس نيوز در پاسخ به خانواده هاى جانباخته گان در سالگرد قتل
عام زندانيان سياسى در ۱۳۶۷ خورشيدى